

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سیر نی: شرح مثنوی معنوی

شرح مثنوی مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی

تهیه و تدریس: دکتر سلیمان پناه - ونکوور، کانادا

جلسه 1: یکشنبه 20- 12 - 1385، هجری شمسی، - 21 - 1428 هجری قمری، 11 - 3 - 2007 میلادی

I. خلاصه شرح دیباجه مثنوی

دیباجه مثنوی معنوی

1. بشنو این نی چون شکایت می‌کند
 2. کز نیستان تا مرا ببریده‌اند
 3. سینه خواهم شرحه شرحه از فراق
 4. هر کسی کو دور ماند از اصل خویش
 5. من به هر جمعیتی نالان شدم
 6. هرکسی از ظن خود شد یار من
 7. سر من از ناله‌ی من دور نیست
 8. تن ز جان و جان ز تن مستور نیست
 9. آتش است این بانگ نای و نیست باد
 10. آتش عشق است کاندلر نی فتاد
 11. نی حریف هر که از یاری برید
 12. همچو نی زهری و تریاقی کی دید
 13. نی حدیث راه پر خون می‌کند
 14. محرم این هوش جز بیهوش نیست
 15. در غم ما روزها بی‌گناه شد
 16. روزها گر رفت گو رو باک نیست
 17. هر که جز ماهی ز آبش سیر شد
 18. در نیابد حال پخته هیچ خام
 19. بند بگسل باش آزاد ای پسر
 20. گر بریزی بحر را در کوزه‌ای
 21. کوزه‌ی چشم حریصان پر نشد
 22. هر که را جامه ز عشقی چاک شد
 23. شاد باش ای عشق خوش سودای ما
 24. ای دوی نخوت و ناموس ما
 25. جسم خاک از عشق بر افلاک شد
 26. عشق جان طور آمد عاشقا
 27. بال لب دمساز خود گر جفتمی
 28. هر که او از همزبانی شد جدا
 29. چونکه گل رفت و گلستان درگذشت
 30. جمله معشوق است و عاشق پرده‌ای
 31. چون نباشد عشق را پروای او
 32. من چگونه هوش دارم پیش و پس
 33. عشق خواهد کین سخن بیرون بود
 34. آینه دانی چرا غمّاز نیست
- از جدایی‌ها حکایت می‌کند
در نفی‌مرد و زن نالیده‌اند
تا بگویم شرح درد اشتیاق
باز جوید روزگار وصل خویش
جفت بدحالان و خوش‌حالان شدم
از درون من نجست اسرار من
لیک چشم و گوش را آن نور نیست
لیک کس را دید جان دستور نیست
هر که این آتش ندارد نیست باد
جوشش عشق است کاندلر نی فتاد
پرده‌هایش پرده‌های ما درید
همچو نی دمساز و مشتاقی کی دید
قصه‌های عشق مجنون می‌کند
مر زبان را مشتری جز گوش نیست
روزها با سوزها همراه شد
تو بمان ای آنکه چون تو پاک نیست
هر که بی روزیست روزش دیر شد
پس سخن کوتاه باید والسلام
چند باشی بند سیم و بند زر
چند گنجد قسمت یک روزهای
تا صدف قانع نشد پر در نشد
او ز حرص و عیب کلی پاک شد
ای طیب جمله عنت‌های ما
ای تو افلاطون و جالینوس ما
کوه در رقص آمد و چالاک شد
طور مست و خرّ موسی صاعقا
همچو نی من گفتنی‌ها گفتمی
بی زبان شد گرچه دارد صد نوا
نشنوی زان پس ز بلبل سر گذشت
زنده معشوق است و عاشق مرده‌ای
او چو مرغی ماند بی‌پروای او
چون نباشد نور یارم پیش و پس
آینه غمّاز نبود چون بود
زانکه زنگار از رخسار ممتاز نیست

II. چند نکته مقدماتی

1. **مثنوی و قصه:** متن مثنوی مجموعه ای از قصه‌هاست که گاه در بین قصه‌های، قصه دیگری را نقل می‌کند و بعد باز می‌گردد به قصه پیشین. به همین جهت، نخست نکاتی را در مورد سبک قصه‌گویی مولانا در مثنوی بیان می‌کنیم:
(1) **چند صدایی بودن قصه:** گرچه مثنوی در کل دارای نظم و سیاقی واحد است، دستیابی و فهم وحدت آن کاری بسیار دشوار چرا که آن وحدتی است آمیخته با کثراتی ظاهری. قصه‌های مثنوی بیانگر احوال گوناگون انسان در مراحل مختلف سیر و سلوک خود می‌باشند. گاه برای بیان این مقامات و مراحل مختلف نفسانی و روحانی، از شخصیت‌های مختلف در داستان استفاده می‌کند، و از زبان آنها سخن می‌گوید. بازتاب این تنوع ابعاد، احوال، و مقامات انسانی در قصه‌های مثنوی، آن را در ظاهر چند صدایی کرده است لیکن این امر نباید موجب غفلت از آن تک صدای برتر شود.
(2) **حدیث نفس گفتن در قصه‌ها:** همانطور که مولانا خود می‌گوید، قصه‌های مثنوی نقد حال خود اوست که برای تعلیم بازگو می‌کند:

بشنوید ای دوستان این داستان
خود حقیقت نقد حال ماست آن

- این نوعی سیره نویسی روحانی است در برابر سیره نویسی ظاهری و تاریخی. شخصیت‌های قصه جنبه‌هایی از وجود انسان می‌باشند، که در هرکسی می‌توانند ظاهر شوند. این امر نباید با آنچه در غرب مدرن به عنوان "بیوگرافی نویسی"، و "بیوگرافی شخصی" رایج شده است خلط گردد چه با وجود شباهت‌های ظاهر، آندو با یکدیگر فرق‌های فراوانی دارند. میشل فوکو این پدیده مدرن غربی را "انتشار خود" (Publishing the Self)، و هرمنیوتیک خود (Hermeneutics of the Self) می‌داند که از جهاتی، استمرار همان سنت اعتراف کردن کلیسایی است، و از جهاتی متفاوت و منقطع از آن. در هر صورت، قصه‌ها مثنوی حدیث می‌باشند با هدف راهنمایی و تعلیم و رهایی و تعالی. لذا، بر حول همین هدف می‌چرخند.
- (3) **قصه و دقت تاریخی:** مولانا در قصه‌گویی سنت راویان احادیث، و تاریخ‌نگاران را پیروی نمی‌کند، و اهمیتی نمی‌دهد که داستان‌های از نظر تاریخی واقعیت داشته‌اند یا خیر، و یا اگر واقعیت داشته‌اند، جزئیات آنها دقیق نقل می‌شود یا نه. او داستان‌های را برخوردار از حقیقتی برتر می‌داند لذا، آنها را در چارچوب آن حقیقت برتر نقل می‌کند.
 - (4) **مآخذ داستانهای مثنوی:** برخی از داستان‌های مثنوی از قرآن می‌باشند، بسیاری از کتب پیشینیان مانند کلیه و دمنه، چهار مقاله عروسی، و غیر آندو، و بعضی نیز ممکن است از مسموعات فرهنگ رایج مردم بوده باشند.
 - (5) **مولانا و زبان قصه‌ها:** همانگونه که پیش از این گفتیم، مولانا در ضمن داستان از زبان شخصیت‌های مختلف، گاه سخن چنان می‌گوید که در عرف امروز "بهداشتی" نمی‌باشد لیکن آن نحو گفتارها بخشی از واقعیت فرهنگی آن زمان و این زمان، بلکه وجود خود انسان می‌باشند. استفاده از چنین زبانی را نباید به هیچ وجه نقص مثنوی دانست، بلکه آن نیز یکی از نقاط قوت مثنوی می‌باشد.
 - (6) **دریچه‌ای به نگاه مولانا به قصه:** در اینجا ابیاتی را از مثنوی نقل می‌کنیم که حکایت از آگاهی خود مولانا از اهل شبهه و اشکال به قصه‌های مثنوی است، و در ضمن آن، پاسخی بدانها می‌دهد.

مادر یحیی به مریم در نهفت	پیشتر از وضع حمل خویش گفت
که یقین دیدم درون تو شهیست	کو اولوا العزم و رسول آگهیست
چون برابر اوفتادم با تو من	کرد سجده حمل من ای ذوالفطن
این جنین مر آن جنین را سجده کرد	کز سجودش در تنم افتاد درد
گفت مریم من درون خویش هم	سجده‌ای دیدم ازین طفل شکم
ابلهان گویند کین افسانه را	خط بکش زیرا دروغست و خطا
ز انک مریم وقت وضع حمل خویش	بود از بیگانه دور و هم ز خویش
از برون شهر آن شیرین فسون	تا نشد فارغ نیامد خود درون
چون بزادش آنگهانش بر کنار	بر گرفت و برد تا پیش تبار
مادر یحیی کجا دیدش که تا	گوید او را این سخن در ماجرا
این بدانند کانک اهل خاطرست	غایب آفاق او را حاضرست
پیش مریم حاضر آید در نظر	مادر یحیی که دورست از بصر
دیده‌ها بسته ببیند دوست را	چون مشبک کرده باشد پوست را
ور ندیدش نه از برون نه از اندرون	از حکایت گیر معنی ای زبون

نی چنان کافسانه‌ها بشنیده بود
تا همی‌گفت آن کلیله بی‌زبان
ور بدانستند لحن همدگر
در میان شیر و گاو آن دمنه چون
چون وزیر شیر شد گاو نبیل
این کلیله و دمنه جمله افتراست
ای برادر قصه چون پیمان‌ایست
دانه‌ی معنی بگیرد مرد عقل
ماجرای بلبل و گل گوش دار

همچو شین بر نقش آن چفسیده بود
چون سخن نوشد ز دمنه بی بیان
فهم آن چون مرد بی نطقی بشر
شد رسول و خواند بر هر دو فسون
چون ز عکس ماه ترسان گشت پیل
ورنه کی با زاغ لکلک را مریست
معنی اندر وی مثال دانه‌ایست
ننگرد پیمان‌ه را گر گشت نقل
گر چه گفتی نیست آنجا آشکار

III. شرح حکایت عاشق شدن پادشاهی بر کنیزی و خریدن پادشاه کنیزک را

عاشق شدن پادشاه بر کنیزک رنجور و تدبیر کردن در صحت او

بشنوید ای دوستان این داستان
بود شاهی در زمانی پیش ازین
اتفاقا شاه روزی شد سوار
یک کنیزک دید شه بر شامراه
مرغ جاننش در قفس چون می‌طپید
چون خرید او را و برخوردار شد
آن یکی خر داشت و پالانش نبود
کوزه بودش آب می‌نامد بدست
شه طبیبان جمع کرد از چپ و راست
جان من سهل است جان جانم اوست
هر که درمان کرد مر جان مرا
جمله گفتندش که جانبازی کنیم
هر یکی از ما مسیح عالمیست
گر خدا خواهد نگفتند از بطر
ترک استننا مرادم قسوتی است
ای بسا ناورده استننا بگفت
هرچه کردند از علاج و از دوا
آن کنیزک از مرض چون موی شد
از قضا سرکنگبین صفرا فزود
از هلیله قبض شد اطلاق رفت

خود حقیقت نقد حال ماست آن
ملک دنیا بودش و هم ملک دین
با خواص خویش از بهر شکار
شد غلام آن کنیزک جان شاه
داد مال و آن کنیزک را خرید
آن کنیزک از قضا بیمار شد
یافت پالان گرگ خر را در ربود
آب را چون یافت خود کوزه شکست
گفت جان هر دو در دست شماسست
دردمند و خسته‌ام در مانم اوست
برد گنج و در و مرجان مرا
فهم گرد آریم و انبازی کنیم
هر الم را در کف ما مرهمیست
پس خدا بنمودشان عجز بشر
نه همین گفتن که عارض حالتی است
جان او با جان استنناست جفت
گشت رنج افزون و حاجت ناروا
چشم شه از اشک خون چون جوی شد
روغن بادام خشکی می‌نمود
آب آتش را مدد شد همچو نفت

35. بشنوید ای دوستان این داستان

خود حقیقت نقد حال ماست آن

1) **معنی و شرح بیت:** "نقد حال" یعنی هرچه بیانگر و تمثیل حال کسی باشد. اینکه گفته اند مناسب حال گوینده یا شنونده باشد، سخنی دقیق به نظر نمی‌رسد. معنی بیت این است: ای دوستان این داستان را بشنوید که آن در حقیقت شرح حال ما انسان هاست. "ما" در اینجا همان "نی" است که شکایت از جدایی‌ها داشت. از اینجا در واقع شروع می‌کند به شرح آن جدایی‌ها در صورت قصه. به عبارت دیگر، همانگونه که حکیم سبزواری فرموده اند، این شرح حال روح قدسی است در عالم طبیعت. هم چنین، دقت شود به فرمان، "بشنوید!" که هماهنگ است با "بشنو!" در اول بیت نخست دیباجه.

36. بود شاهی در زمانی پیش ازین

ملک دنیا بودش و هم ملک دین

1) **معنی بیت:** "ملک" پادشاهی و سلطنت است. در گذشته، شاهی بود که پادشاه دنیا و آخرت بود. یعنی، هم از دنیا و نعمت‌های آن بهره‌های فراوان داشت، و هم دیندار بود و برخوردار از سعادت اخروی.

37. اتفاقاً شاه روزی شد سوار با خواص خویش از بهر شکار
(1) معنی بیت: به حسب اتفاق، روزی آن شاه با نزدیکان و حشم و خدم خود بر مرکب خویش سوار شد برای شکار کردن.

38. یک کنیزک دید شه بر شاهراه شد غلام آن کنیزک جان شاه

- (1) ضبط و ثبت بیت: این بیت چنین نیز ثبت کرده اند:
یک کنیزک دید شه بر شاهراه شد غلام آن کنیزک پادشاه
- (2) معنی و شرح بیت: "شاهراه"، بر سر راه شاه، شاه بر سر راه خود کنیزکی را دید و از جان و دل عاشق او شد. در این چند بیت، دو شخصیت اصلی داستان مشخص شدند. همانگونه که گفتیم این شخصیت ها نمادین می باشند و به ازاء جنبه هایی از وجود انسان، حکیم سبزواری می فرماید: این داستان تمثیل حال ماست که در غربت و نشأه طبیعت واقعیم، که عقل شاه است، و نفس کنیزک و معشوقه آن، و باز تن معشوق نفس است. دو شخصیت دیگر داستان، یعنی حکیم الهی و جوان زرگر، بعد از این معرفی خواهند شد.
- (3) شرح و بسطی بیشتر: در این ابیات، نکاتی اشاره وار آمد که شرح و بسط بیشتر آن چنین از این قرار است: شاه یا سلطان وجود با برگزیده های خویش از اسماء و صفات برای شکار از سراپرده غیب خویش خارج شد، در این سیر مظهري به صورت روح، و نفس، و تن در آمد. از ورود روح به عالم طبیعت و غربتکده این جهان، که همان جدایی از نیستان است، به "عاشق شدن شاه بر کنیزک" تعبیر کرد.
- (4) عشق و شکار شکارچی: در شرح دیباجه به رابطه فاعل و قابل، یا عاشق و معشوق به تفصیل اشاره کردیم. همان رابطه پیچیده و متقابل عاشق و معشوق در این داستان بازگو می شود، که چگونه شاه از بهر شکار بیرون می رود لیکن خود شکار عشق می شود.

39. مرغ جانش در قفس چون می طپید داد مال و آن کنیزک را خرید

- (1) معنی و شرح بیت: تشبیه کرد جان شاه را به پرندۀ ای گرفتار در قفس که زمام اختیار خود را به عشق سپرد و کنیزک را برای خود اختیار کرد با خریدن او.

40. چون خرید او را و برخوردار شد آن کنیزک از قضا بیمار شد

- (1) معنی بیت: "برخوردار شد" کام بر گرفت. یعنی، چون شاه از کنیزک صاحب شد، و از او بهره ور گردید، از قضای الهی آن کنیزک بیمار شد.

41. آن یکی خر داشت و پالانش نبود یافت پالان گرگ خر را در ربود

- (1) معنی بیت: "آن یکی" یعنی، یک کسی. مثال وضعیتی است که برای شاه پیش آمد، که مثل شخصی بود که خر داشت ولی پالانی که روی خر گذارد و از خر برای حمل و نقل استفاده کند نداشت، بعد از مدتی تلاش موفق شد پالانی تهیه کند لیکن گرگی آمد و خر درید و خورد، و او را با پالان، بدون خر گذاشت.

42. کوزه بودش آب می نامد بدست آب را چون یافت خود کوزه شکست

- (1) معنی و شرح بیت: و مثل کسی دیگری که کوزه داشت ولی آب پیدا نمی کرد. وقتی آب یافت، کوزه اش شکست. این سه بیت اشارع است به آمیختگی جمال الهی به جلال الهی، و پنهان بودن قهر او در لطفش. به این آمیختگی لطف و قهر در دنیا و در حال هجران و جدایی از حق تعالی، در دیباجه اشاره شد:
همچو نی زهری و تریاقی کی دید همچو نی دمساز و مشتاقی کی دید

43. شه طبیبان جمع کرد از چپ و راست گفت جان هر دو در دست شماسست

- (1) معنی و شرح بیت: برای درمان و علاج معشوق خویش، کنیزک، شاه همه طبیبان مملکت خویش را فراخواند، و به آنها گفت جان هر دوی ما در دست شماسست. در با این تعبیر شدت علاقه خود به کنیزک را به آنها فهماند، که بیماری او بیماری من است و کرگ و او مرگ. اگر او را نجات دهید مرا نجات داده باشید در حقیقت. پس، هیچ کوتاهی در درمان او نکنید. "جمع طبیبان از چپ و راست" اشاره است به اینکه از همه انواع درمان های پزشکی استمداد طلبید. هم چنین، اشارتی است بدانکه غیر حکیم الهی، یعنی مرشد کامل مکمل، بقیه مدعیانی بیش نیستند چنانچه حافظ نیز گفت:

آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند
آیا بود که گوشه چشمی به ما کنند
دردم نهفته به ز طبیبان مدعی
باشد که از خزانه غیبم دوا کنند

44. **جان من سهل است جان جانم اوست دردمند و خسته‌ام درمانم اوست**

1) **معنی بیت:** تاکیدی است بر آنچه در بیت قبل گفت، مبنی بر اینکه درمان کنیزک در واقع درمان شاه است. یعنی، جان مرا در برابر جان معشوقم ارزشی نیست، بلکه او جان جان من است. یعنی، انسان زندگی را برای وصل معشوق خویش می‌خواهد و گرنه بدون او، جان گرفتار و دردمند و خسته است و حیات همراه با درد و رنج بدتر از مرگ است. حافظ:

از دل و جان شرف صحبت جانان غرض است غرض این است و گرنه دل و جان این همه نیست

45. **هر که درمان کرد مر جان مرا برد گنج و در و مرجان مرا**

1) **معنی بیت:** "دُر" مروارید درشت است، و "مرجان" مروارید ریز. مقصود آن است که من همه ملک دنیا را در برابر وصال او او بی ارزش می‌دانم و حاضرم به هرکسی که او را درمان کند، همه گنجینه خویش را ببخشم. این نیز تاکیدی است بر اینکه به آن پزشکان مدعی همه انگیزه‌های لازم را برای تلاش به منظور بهبودی کنیزک داد.

46. **جمله گفتندش که جانبازی کنیم فهم گرد آریم و انبازی کنیم**

1) **معنی بیت:** "انبازی" مشارکت و همکاری است. این بیان اطبا است از جدیت خود که کمال کوشش و مشارکت علمی را برای بهبودی کنیزک خواهند کرد.

47. **هر یکی از ما مسیح عالمیست هر الم را در کف ما مرهمیست**

1) **معنی بیت:** ادعای دیگری از سوی آنان بر مهارت و جدیت خود، هر یک از ما به تنهایی چون مسیح بن مریم قادر است مرده‌ای را زنده کند، و برای هر دردی در دست ما مرهمی است، حال که ما همه با یکدیگر همکاری می‌کنیم، بهبودی به طور حتم حاصل خواهد شد.

48. **گر خدا خواهد نگفتند از بطر پس خدا بنمودشان عجز بشر**

1) **معنی بیت:** "گر خدا خواهد" "إن شاء الله" است، و "بطر" یعنی خود بینی، و تکبر. یعنی، آنها از توحید بی خبر بودند و کمالات را به خود نسبت دادند، و پشت سر هم ادعا کردند، و "إن شاء الله" نگفتند. در نتیجه، خدا هم عجز بشری را به آنها نشان داد، و هیچ کاری برای درمان کنیزک نتوانستند کردن.

49. **ترک استثنا مرادم قسوتی است نه همین گفتن که عارض حالتی است**

1) **ثبت و ضبط:** حاجی سبزواری شکل صحیح بیت را چنین می‌داند:
ترک استثنا مرادم قسوتی است نه همین گفتن که عارض حالتی است

2) **معنی بیت:** "ترک استثناء کردن" "إن شاء الله" نگفتن است که مأخوذ از آیه کریمه 18 سوره مبارکه قلم است. یعنی مقصود من از اینکه اینجا "إن شاء الله" نگفتند صرف یک گفتار زیبایی، که امری است عارضی، نیست. بلکه مقصودم آن است که آنها این اعتصام و توکل بر خدا برای آنها مقام و ملکه نبود. این معنا بر اساس ضبط نسخه حکیم سبزواری است.

50. **ای بسا ناورده استثنا بگفت جان او با جان استثناست جفت**

1) **معنی بیت:** چه بسیار کسانی که به زبان "إن شاء الله" نمی‌گویند لیکن جان و دلشان با حقیقت آن متحد است. یعنی، آنها قدرت خدا را مشاهده می‌کنند و توکل بر او ملکه ایشان است.

51. **هرچه کردند از علاج و از دوا گشت رنج افزون و حاجت ناروا**

1) **معنی بیت:** چون شیفته و مغرور گشتند به مهارت‌های خود، آن طبیبان نه تنها توفیقی در بهبودی کنیزک نداشتند، بلکه هرچه بیشتر تلاش می‌کردند، بیماری و رنج او بیشتر می‌شد، و حاجت شاه که درمان او بود بر آورده نشده باقی ماند.

52. **آن کنیزک از مرض چون موی شد چشم شه از اشک خون چون جوی شد**

1) **معنی بیت:** به سخت تر شدن بیماری، آن کنیزک هر روز نحیف تر و لاغر تر می‌شد، و غم و اندوه شاه نیز بیشتر تا آنکه خون بجای اشک از چشمان وی جاری شد.

53. از قضا سرکنگبین صفرا فزود

روغن بادام خشکی می نمود

1) **معنی بیت:** "سرکنگبین" شربتی است ساخته شده از محلول شکر و سرکه، آن را برای دفع صفرا، استفاده می کردند. یعنی، قضای الهی بر بهبودی کنیزک تعلق نگرفته بود، و در نتیجه، هرداروی نتیجه ای ضد آن را که پیش بینی می کردند می داد. سرکنگبین صفرا را زیادتز می کرد و روغن بادام، که می بایست مزاج را لین می ساخت، موجب خشکی و بیوست مزاج می شد.

54. از هلیله قبض شد اطلاق رفت

آب آتش را مدد شد همچو نفت

1) **معنی و شرح بیت:** "هلیله" میوه درختی است که برای لینت مزاج است. یعنی، بجای آنکه مزاج را روان کند موجب گرفتگی و بیوست شد، مثل آنکه آب یاور نفت بشود در افروختن آتش. این ابیات اشاره است بر عدم اعتماد بر اسباب و علل، و اعتماد و توکل بر مسبب الاسباب. در جای دیگر می فرماید:

لیک عزل آن مسبب ظن میر
قدرت مطلق سبب ها بر درد
تا بداند طالبی جستن مراد
پس سبب در راه می باید بدید
که نه هر دیدار صنعش را سزاست
تا حجب را بر کند از بیخ و بن
هرزه داند جهد و اکساب و دکان
نیست اسباب و وسایط ای پدر
تا بماند دور غفلت چند گاه

ای گرفتار سبب بیرون میر
هر چه خواهد آن مسبب آورد
لیک اغلب بر سبب راند نفاذ
چون سبب نبود چه ره جوید مرید
این سبب ها بر نظرها پرده هاست
دیده ای باید سبب سوراخ کن
تا مسبب بیند اندر لامکان
از مسبب می رسد هر خیر و شر
جز خیالی منعقد بر شاهراه

می رسید از امر او از بحر اصل
و آن هوا گردد ز سردی آبها
آب رویانید تکوین از عدم
در سبب از جهل بر چفسیده ای
سوی این روپوشها زان مایلی
رینا و ریناها می کنی
چون ز صنم یاد کردی ای عجب
ننگرم سوی سبب و آن دمدمه
ای تو اندر توبه و میثاق سست

مشک خود روپوش بود و موج فضل
آب از جوشش همی گردد هوا
بلک بی علت و بیرون زین حکم
تو ز طفلی چون سبب ها دیده ای
با سبب ها از مسبب غافللی
چون سبب ها رفت بر سر می زنی
رب می گوید برو سوی سبب
گفت زین پس من ترا بینم همه
گویدش ردوا لعادوا کار تست

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سیر نی: شرح مثنوی معنوی

شرح مثنوی مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی

تهیه و تدریس: دکتر سلیمان پناه - ونکوور، کانادا

جلسه 2: یکشنبه 27- 12- 1385، هجری شمسی، 28 - 2- 1428 هجری قمری، 18 - 3 - 2007 میلادی

I. ادامه حکایت عاشق شدن پادشاهی بر کنیزکی و خریدن پادشاه کنیزک را

ظاهر شدن عجز حکیمان از معالجه‌ی کنیزک و روی آوردن پادشاه به درگاه اله و در خواب دیدن او ولی را

55.	شه چو عجز آن حکیمان را بدید	پا برهنه جانب مسجد دوید
56.	رفت در مسجد سوی محراب شد	سجده‌گاه از اشک شه پر آب شد
57.	چون به خویش آمد ز غرقاب فنا	خوش زبان بگشاد در مدح و دعا
58.	کای کمینه بخششت ملک جهان	من چه گویم چون تو می‌دانی نهان
59.	ای همیشه حاجت ما را پناه	بار دیگر ما غلط کردیم راه
60.	لیک گفتی گرچه می‌دانم سرت	زود هم پیدا کنش بر ظاهر
61.	چون برآورد از میان جان خروش	اندر آمد بحر بخشایش به جوش
62.	در میان گریه خوابش در ربود	دید در خواب او که پیری رو نمود
63.	گفت ای شه مژده حاجاتت رواست	گر غریبی آیدت فردا ز ماست
64.	چونک آید او حکیمی حاذقست	صادقش دان کو امین و صادقست
65.	در علاجش سحر مطلق را ببین	در مزاجش قدرت حق را ببین
66.	چون رسید آن وعده‌گاه و روز شد	آفتاب از شرق اخترسوز شد
67.	بود اندر منظره شه منتظر	تا ببیند آنچ بنمودند سر
68.	دید شخصی فاضلی پر مایه‌ای	آفتابی در میان سایه‌ای
69.	می‌رسید از دور مانند هلال	نیست بود و هست بر شکل خیال
70.	نیست‌وش باشد خیال اندر روان	تو جهانی بر خیالی بین روان
71.	بر خیالی صلحشان و جنگشان	وز خیالی فخرشان و ننگشان
72.	آن خیالاتی که دام اولیاست	عکس مهری‌ان بستان خداست
73.	آن خیالی که شه اندر خواب دید	در رخ مهمان همی آمد پدید
74.	شه به جای حاجیان فا پیش رفت	پیش آن مهمان غیب خویش رفت
75.	هر دو بحری آشنا آموخته	هر دو جان بی دوختن بر دوخته
76.	گفت معشوقم تو بودستی نه آن	لیک کار از کار خیزد در جهان
77.	ای مرا تو مصطفی من چو عمر	از برای خدمتت بنمدم کمر

II. شرح

55. شه چو عجز آن حکیمان را بدید

پا برهنه جانب مسجد دوید

(1) **معنی و شرح بیت:** چون حکیمان، یعنی طبیبان، هر چه کردند، نتیجه معکوس داد و خدا عجز تدابیری بشری را در برابر قضای الهی به او فهماند، و دانست که پادشاه حقیقی کیست، با پای برهنه به سوی مسجد شتافت، و روی سوی ملک مئان آورد. "پای برهنه" دویدن وی را بعضی از شارحان اشاره به مقام فنا دانسته اند، و بعضی دیگر حاکی از شدت اضطراب و فرصت نداشتن لیکن چون در مصرع اول سخن از عجز حکیمان رفت، پا برهنه بودن شاه نیز نشان از عجز و اضطراب خود اوست، که به زودی به آن اشاره خواهد شد. یعنی، خود را معزول از شاهی احساس کرد، و از لوازم آن قطع تعلق با مشاهده بی اثر بودن آنها برای نجات محبوب خویش. این همان حال تضرع و ابتهال به حضرت ذو الجلال است که در قرآن کریم بدان امر شده است، "وَأذْكُرْ اسْمَ رَبِّكَ وَتَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا" (73:8 المزل) (و یاد کن اسم پروردگارت را و با تضرع به سوی او روی آر در حالی که منقطع باش از همگان!)

56. رفت در مسجد سوی محراب شد

سجده‌گاه از اشک شه پر آب شد

(1) **معنی و شرح بیت:** شاه در حال درک عجز و معزول بودن خود از همه چیز، با فقر حقیقی روی سوی خانه پادشاه حقیقی عالم آورد، و جای سجده را از اشک دیدگان پر آب نمود. کنایه از شدت ابتهال و زاری است. مسجد از چند جهت مهم است. یکی اینکه منسوب به خداست و خانه او، و دیگر آنکه محل سجده است. سجده حقیقی، فناءست.

57. چون به خویش آمد ز غرقاب فنا

خوش زبان بگشاد در مدح و دعا

(1) **معنی و شرح بیت:** در این بیت، اشاره دارد به فانی شدن شاه از خود، که این فناء به سبب تجلیات جلالی برای او دست داده بود. "غرقاب فنا" تجارب هولناک و سخت وادی عشق است، که در اولین قدم های خود در این وادی آن را تجربه کرد. وقتی به خویش آمد، و به مقام صحو بعد از محو بازگشت، و بقاء به وجود موهوب حقانی پیدا کرد، از وجود موهوم خود، و نفس، و دواعی آن رها شده بود. لذا، زبان پر إخلاص، و سوز و گدازی داشت در ستایش خدا و دعا و درخواست از او.

58. کای کمینه بخششت ملک جهان

من چه گویم چون تو می دانی نهران

(1) **معنی و شرح بیت:** "کمینه" به معنای کمترین است. یعنی ای خدایی که کمترین بخشش تو پادشاهی جهان هستی است، من چه بگویم در حالی که تو خود همه چیز را می دانی و از همه اسرار غیب آگاهی، و سرّ و حال مرا نیز می دانی. پس، نیازی به بیان حاجت در پیشگاه تو نیست.

59. ای همیشه حاجت ما را پناه

بار دیگر ما غلط کردیم راه

(1) **معنی و شرح بیت:** ای خدایی که همیشه در حاجت ها پناهگاه ما بوده ای، باز من مرتکب خطاء شدم، چه انسان خطاکار است، مکرر غلط می کند، من نیز باز بیراهه پیرودم، که اعتماد بر غیر تو کردم و استمداد از طبیبان مغرور بریده از تو کردم. بعضی از شارحان گفته اند که او دو غلط کرده بود. غلط اول عاشق شدن بر کنیزک بود، و غلط دوم کمک خواستن از طبیبان لیکن این به نظر درست نیست زیرا اولاً عاشق شدن به اختیار او نبود، و ثانیاً تا این مرحله او از عاشق کنیزک شدن پشیمان نشده است.

60. لیک گفستی گرچه می دانم سرت

زود هم پیدا کنش بر ظاهر

(1) **معنی و شرح بیت:** لیک تو خود گفستی که گرچه من سرّ شما را می دانم، سرّ و حاجت خود را زود ظاهر سازید. خوارزمی در شرح این بیت گفته است: "اگرچه به حکم 'کفی علمک عن المقال و کفی کرمک عن السؤال' ... لیک فرموده ای که ناله و زاری و عجز و بیقراری را درین درگاه روز بازاری هست. ما همه بیچاره ایم و چاره ساز تویی، ما همه نیازمندیم و بی نیاز تویی." بر آشنایان با عرفان مخفی نیست که ظهور سرّ و باطن برای علم ذوقی است.

61. چون برآورد از میان جان خروش

اندر آمد بحر بخشایش به جوش

(1) **معنی و شرح بیت:** چون از عمق جان خویش ناله و استغاثه کرد، موج های دریای لطف و کرم خدا برخاستن گرفت. در موقوف بودن جوشش و فیضان لطف حقّ به حال خروش بر آوردن از عمق جان ظهور همان حال اضطرار و حصول علم ذوقی است به حال عید.

(2) **اشارتی به حال اضطرار:** حال شاه در اینجا حال اضطرار است. خدای تعالی می فرماید، "أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ

وَيَكْشِفُ السُّوءَ" (به تحقیق کسی هست که چون درمانده ای او را بخواند، اجابتش کند و رفع گرفتاری از او کند!)

نقل کرده اند که شیخ داود یمانی قدس سره به عیادت بیماری رفته بود. بیمار گفت: ای شیخ دعا کن برای شفای من! شیخ گفت: تو دعا کن که مضطری، و اجابت به دعاء مضطرّ باز بسته زیرا که نیاز او بیشتر باشد، و حق سبحانه نیاز بیچارگان دوست می دارد.

این نیاز مریمی بودست و درد	کان چنان طفلی سخن آغاز کرد
هر کجا دردی دوا آنجا بود	هر کجا فقری نوا آنجا رود
هر کجا مشکل جواب آنجا رود	هر کجا بستنیست آب آنجا رود
بیش حق يك ناله از روی نیاز	به که عمری درسجود ودر نماز
زور را بگذار زاری را بگیر	رحم سوی زاری آید ای فقیر

نیز نقل شده است: بعضی از اهل عرفان گفته اند که عارف همیشه مضطرّ است. مقصود آن است که اضطرار عامه از فقدان اسباب است، و چون اسباب فراهم گردند، خود مضطرّ نیابند، و این به سبب غلبه حس است بر شهودشان. اگر شهود می کردند قبضه شامل و محیط خدا را، می دانستند که اضطرارشان به خدا دائمی است، و بخاطر دوام شرط اضطرار و وصفشان به آن، همیشه دعاء عارفان مستجاب است.

3) نکاتی در استجابت دعاء: علاوه بر حال اضطراب، گفته اند: مهم ترین چیز در دعاء إخلاص نیت و تطهیر اعتقاد از آلودگی شکوک و توسل به سوی خدای تعالی با توبه نصح، و سپس تطهیر جوارح و اعضاء است تا محلی باشند برای امداد از آسمان، و از آن جمله است مسواک، و استعمال بوی خوش، آنگاه وضوء گرفتن، و روی به قبله نشستن، و ابتداء ذکر گفتن، و ثناء کردن، و نماز گزاردن، قبل شروع به عرض حاجات و دعوات، و هم چنین گشودن دست ها با حال تضرع، و ابتهال، و بالا بردن آنها تا حدّ شانه ها.

ابویزید بسطامی قدس سره گفت: شبی به پیشگاه خدای دعا می کردم، از شدت سرما یکی از دست هایم را از روی انداز خویش خارج ساختم. چرتی مرا فرا گرفت، در خواب دیدم آن دستی که بیرون آورده بودم [برای دعا] پر از نوری بود، و دیگری خالی بود. گفتم: پروردگارا این برای چیست؟ ندا داده شدم: آن دستی که برای طلب دراز کردی پر است، و آن را که مخفی کردی محروم است. بعضی گفته اند که وقت سرما یا عذر، اشاره کند با مسبحة بجای دو کف خویش در قنوت.

62. در میان گریه خوابش در ربود دید در خواب او که پیری رو نمود

1) معنی و شرح بیت: در حال گریه و زاری، خواب بر او غلبه کرد و به خواب رفت، که گفته اند، "زهی مراتب خوابی که به ز بیداریست!"، و در خواب دید که پیری به سوی او می آید با بشارت به بر آورده شده حاجت و نیل به مطلوب. مراد از پیر، پیر ماه و سال نیست هر چند در تمثّل ممکن است چنان بنماید. بلکه مراد پیر الهی است که عمر حقیقی در نتیجه فیض الهی زیاد باشد.

2) اشارتی به خواب: خواب را "موت أصغر" است، و موت از جهتی قطع تعلقات است، و این مژده بشارت از رهگذر این قطع تعلق مختصر بود، برکات موت إختیاری به مراتب افزون بر آن و شریف تر باشد.

63. گفت ای شه مژده حاجاتت رواست گر غریبی آیدت فردا ز ماست

1) معنی و شرح بیت: آن پیر او را گفت: ای شاه بشارت باد ترا که دعای تو إجابیت گردید، و اگر فردا شخص ناشناسی به سوی تو آمد، مقدمش را مبارک دار و پاس حرمتش دار که او فرستاده ماست به سوی تو.

64. چونک آید او حکیمی حاذقست صادقش دان کو امین و صادقست

1) معنی و شرح بیت: "حاذق" یعنی ماهر. آنکه نزد تومی آید حکیمی حاذق و ماهر است، با او صادق باش که او خود امین است و صادق. در اهمیت صدق بعضی از اهل عرفان گفته اند که صدق شمشیر برنده خداست.

65. در علاجش سحر مطلق را ببین در مزاجش قدرت حق را ببین

1) معنی و شرح بیت: درمان کردن او با درمان و علاج طبیبان دیگر بسیار متفاوت است، درمان او إعجاز گونه است، در مزاج، آمیختن عناصر با یکدیگر، نشانه های قدرت حق را می توان دید.

66. چون رسید آن وعده گاه و روز شد آفتاب از شرق اخترسوز شد

1) معنی و شرح بیت: "اختر سوز" یعنی سوزنده ستارگان. چون آن فردا شد و موعد و هنگام فر رسیدن وعده رسید، آفتاب از سمت شرق بیرون آمد و ستارگان محو شدند. تشبیه آمدن آن حکیم است به سرزدن خورشید، و محو شدن و رنگ باختن اسباب دنیوی به نا پیدا شدن ستارگان هنگام طلوع شمس.

67. بود اندر منظره شه منتظر تا ببیند آنچه بنمودند سر

1) معنی و شرح بیت: شاه در منظره کاخ خود منتظر ایستاد تا آشکار و ظاهر ببیند آنچه را در سرّ به گفته بودند.

68. دید شخصی فاضلی پر مایه ای آفتابی در میان سایه ای

1) معنی و شرح بیت: "پر مایه" یعنی با کمال و فرزانه. دید شخصی با فضل و دانش و کمال همچون آفتابی که در میان سایه ظاهر باشد.

69. می رسید از دور مانند هلال نیست بود و هست بر شکل خیال

معنی و شرح بیت: او از دو که می آمد مانند هلال خمیده بود، مانند خیالی هم بود و هم نبود. کنایه از شکستگی ظاهر و بی مقداری او در نظر خلق بود چه محجوبان که از دور به اولیاء الهی می نگرند جاهل می باشند به مقام حقیقی آنها. حکیم سبزواری می فرماید که "نیست بود" چه از خود فانی بود، و "هست" بود چه باقی به حق بود.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سیر نی: شرح مثنوی معنوی

شرح مثنوی مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی

تهیه و تدریس: دکتر سلیمان پناه - ونکوور، کانادا

جلسه 3: یکشنبه 12- 1- 1386، هجری شمسی، 13- 3- 1428 هجری قمری، 1- 4- 2007 میلادی

I. ادامه حکایت عاشق شدن پادشاهی بر کنیزکی و خریدن پادشاه کنیزک را

70. نیستوش باشد خیال اندر روان تو جهانی بر خیالی بین روان

- (1) **معنی و شرح بیت:** معدوم گونه باشد خیال در روان آدمی ولی با این وجود، گذران امور این جهان دنیا مبتنی است بر همین خیالاتی که در روان آدمیان است. چون در بیت قبل فرمود که حکیم الهی از دور چونان خیال می رسید، این بیت و دو بیت بعد آن جملات معترضه ای می باشد در مورد خیال تا بین دو نوع خیال فرق گذاشته شود. حاجی سبزواری "روان" در مصرع اول را روح بخاری می دانند در برابر "جان" که نفس ناطقه است.
- (2) **در چیستی خیال:** در تعریف قوه خیال، حکما گفته اند: آن قوه ای است که حفظ می کند آنچه را حسن مشترك درک می کند از صور محسوسات بعد غیبت ماده، به حیثی که مشاهده می کند آنها را حس مشترك هر گاه التقات کند به سوی آنها. پس، آنها خزانه حس مشترك می باشند، و محل آن آخر بطن اول مغز است.
- خیال به معنای دیگر در این بیت بکار رفته است. مرحوم حکیم سبزواری بیان تفاوت این دو معنا، می فرماید: بدان که گاه خیال گویند، و قوتی از قوای نفس ناطقه را خواهند که حافظ است صوری را که حس مشترك درک آنها کرده، و آن قوت خزانه حس مشترك است؛ و گاه هر يك از صور مخزونه را خیال گویند. و اینجا ثانی مراد است. ... و بیاید دانست که خیال و مدرکات او را تجرد برزخی حاصل است، و ادراک آن به انفعال و قیام حلولی صور نیست، بلکه به فعل و قیام صدوری آنهاست به نفس ناطقه. یعنی نفس در مقام خیال انشا می کند آن صور را در عالم خود، و آن صور مجعولات نفس اند.

(3) **جایگاه خیال:** حسین خوارزمی در شرح خود بر مثنوی، چنین می گوید:

خیال اگرچه نیست و ش است، اما مبنای همه کارهای اهل دنیای بروست، بلکه اطفال طریقت را در بدایت جز به شیر خیالات غیبی نتوان پرورد، و غذای جان طالب از صورت بی نظیر و معنی دلپذیر وقایع تواند بود. چنانکه شخصی در خدمت خواجه امام یوسف همدانی رضی الله عنه به تعجب باز می گفت که خدمت شیخ احمد غزالی رضی الله عنه بودم. بر سر سفره خانقاه با اصحاب طعام می خورد، و از خود غایب شد، بعد از ساعتی چون با خود آمد، گفت این ساعت پیغمبر را علیه الصلوة و السلام دیدم که آمد و لقمه در دهان من انداخت. خواجه امام یوسف فرمود، "تلک خیالات ثربی أطفال الطریقة." گفت این نمایش ها باشد که اطفال طریقت را بدان پرورند. پس، حضرت مولوی قدس سره بدین معنی اشارت می نماید که:

نیستوش باشد خیال اندر روان	تو جهانی بر خیالی بین روان
بر خیالی صلحشان و جنگشان	وز خیالی فخرشان و ننگشان
آن خیالاتی که دام اولیاست	عکس مهریایان بستان خداست

نیز گفته شده است که اهل غفلت مشاهده آثار می کنند لیکن از حقیقت غافل می باشند گویا که آنها را بصری نباشد، بلکه غیرت حقّ باز می داردشان از رؤیت صحیح چه آنها اغیار می باشند غیر لائق برای دخول در مجلس خاص. حافظ:

معشوق عیان می گذرد بر تو و لیکن	اغیار همی ببند از آن بسته نقاب است
گرچه هر ذره از ذرات کائنات قائم به حق و به نور اوست در حقیقت مگر اینکه دنیا خیال است سالک احتیاج دارد به عبور از مسالك آن تا منتهی شود به حق، در مثنوی می گوید:	

هین روان کن ای امام المتقین	این خیال اندیشگان را تا یقین
-----------------------------	------------------------------

نیز گفته شده است:

گرنه خورشید جمال یار گشتی رهنمون	از شب تاریک غفلت کس نبردی ره برون
----------------------------------	-----------------------------------

71. بر خیالی صلحشان و جنگشان

وز خیالی فخرشان و ننگشان

1) **معنی و شرح بیت:** صلح و جنگ اهل دنیا با یکدیگر و نیز آوازه و نام ایشان، و ننگ و عار ایشان بر اساس امور خیالی و وهمی است.

دنیا چو منام است و در او جمله خیال
بگذار خیالات و حقایق را جوی
از راحت و رنج او مشو شاد و منال
زیرا که حقایق نپذیرند زوال

خوابست و خیال این جهان فانی
چون روی بسوی آن جهان گردانی
در خواب کجا حقیقت خود دانی
پیدا شودت حقایق پنهانی

72. آن خیالاتی که دام اولیاست

عکس مهرویان بستان خداست

1) **معنی و شرح بیت:** آن خیالاتی که اولیاء الهی را به دام می اندازند عکس زیبارویان بستان خداست. گفته اند که این بیت

از ابیات مشکل مثنوی است. در اینجا ابتداء شرح حکیم سبزواری بر این بیت را می آوریم:

"خیالاتی" مراد، رقایق حقایق و امثله مجردات و صور معانی است که در کشف صوری مشاهده می کنند. چه نقوش کاینات در عالم مثال و نفوس فلکیه و مبادی اعلی از اینها محفوظ است. و نفس ناطقه را که امری است ربّانی و سرّی است سبحانی، از اتصال به آنها حاجبی نیست بجز شواغل حسیّه. و موجب رفع حجاب، بسیار است، بعضی از آن جمله عام است همه کس را مثل خواب و مثل موت ظاهری، و بعضی خاص است به بعض، مثل صفای فطری و خاصیت وجود کس، و مثل انفجار نفس از این عالم به مثل احوال در حروب و غیرها، و مثل بعضی امراض. و بهتر از همه اقسام موت اختیاری است پیش از موت ظاهری.

پس آن چه نفس ناطقه از صور غیبیه می بیند در نوم یا در یقظه، یا به سبب اتصال نفس است به مبادی عالیّه، یا بدون سبب اتصال است به آنها. ثانی، اضغاث و احلام و دعابه متخیله است تعبیری و تأویلی ندارد، و این به تصرفات متخیله است، در صوری که در لوح خیال است، که حس مشترک از عالم شهادت گرفته و به خیال سپرده.

و آتی که فرموده، "دام اولیاست" این دو قسم است زیرا که از این صور است صور بهیّه و اصوات طیبّه رقایق حقایق متعالیه و تمثّل روح القدس به اشکال صبیحه ملیحه که از باطن عکوس حقایق حدایق الهی تنزل نموده، بر حس مشترک افتد که مانند آینه دو رویی است. و احتمال اینکه به دام آوردن سالک را به امور صوریّه برای مقاصد عظیمه مراد باشد، نه به دام افتادن اولیاء دور است. و گاه می شود که تبدیلات متخیله مر مدرکات نفس را در نوم یا یقظه به حدی است که قابل تعبیر یا تأویل نیست. و این هم قسمی از اضغاث و دعابه متخیله است.

نیز احتمال داده اند که مراد دلشاد شدن اولیاء به کرامت و احوال خوش باشد، که توسط آنها از جمال خود حقّ باز مانند. مرحوم فروزانفر چنین می گوید:

ظاهراً مراد از "مه رویان بستان خدا" معانی غیبی است خواه از جنس واردات و احوال قلبی و یا انواع کشف باشد یا از جنس کرامات و درجات قرب که همه آنها فیض فضل حق است و سبب سکون خاطر و اطمینان قلب و ظهور آنها محبوب و دل خواه اولیاست و شاید که دل بستگی و تعلق خاطر بدانها موجب توقف و سیر اولیا بسوی کمال اتم و بالاتر که رسیدن بخدا یا خدایی است گردد و دام راه آنها بشود، این توقف و آرامش بهر چه غیر خدا باشد نزد صوفیان بلند نظر و دور پرواز، نوعی مرگ و عین حرمان است و بدین سبب مشایخ بزرگ بهیچ مقامی از مدارج قرب و کمال سر فرو نمی آورده و پیوسته خواهان زیادت بوده اند

ایشان در ادامه اقوالی را از بعضی مشایخ نقل می کنند که از آن بوی بی پروایی اسشمام می شود. لذا، از نقل آن خود داری می کنیم.

حقّی می گوید: در هر ذره از ذرات عالم حقیقتی مشهود است، که غذاء روح عارف، و پرورش می کند با آن غذاء شهودی تا به رسد به نهایت استعدادش چنانچه پرورش می کند بدن با غذاء حسی تا برسد به غایت نمو خود و وقوفش، و به این معنی اشاره دارد صاحب مثنوی با قول خویش:

آن خیالاتی که دام اولیاست
عکس مهرویان بستان خداست

این نکته را جدا فهم کن و بگو غیر خدا را نمی پرستم و غیر او را قصد نمی کنم.

73. آن خیالی که شه اندر خواب دید

در رخ مهمان همی آمد پدید

1) **معنی و شرح بیت:** حسین خوارزمی در معنی این بیت و بیت بعد آن، می گوید: خیالی که پادشاه در خواب دیده بود، در

طلعت همایون مهمان غیبی مشاهده نمود، و از برای تعظیم و اکرام و احترام مهمان غیبی خویش چون حاجبان پیش رفت.

74. شه به جای حاجبان فا پیش رفت

پیش آن مهمان غیب خویش رفت

1) **معنی و شرح بیت:** "حاجب" دربان و کسی باشد که در حکومت های عهده دار امور تشریفات و پذیرایی، و یا بار دادن میهمانان به حضور پادشاه بوده است. مقصود آن است که پادشاه جهت اکرام و تعظیم آن حکیم الهی خود شخصا به استقبال وی رفت.

75. هر دو بحری آشنا آموخته

هر دو جان بی دوختن بر دوخته

1) **معنی و شرح بیت:** "بحری" با یای نسبت، یعنی دریایی، و "آشنا" شناگری است. یعنی، هر دوی آنها دریایی بودند و شناگر، و جان هر دو با یکدیگر متحد و پیوسته بود، و گرچه در ظاهر جدا از یکدیگر بودند، باطن به هم دوخته شده بودند. مقصود آن است که هر دو غواصان و شناگر بحر حقیقت بودند. در غزلیات دیوان شمس آمده است:

جان من جان تو جانت جان من	هیچ دیدستی دو جان در یک بدن
ای تن از بی او به صد جان زنده ای	جان طلب کن جان و لاف تن مزین
دل از این جان برکن و بر وی بنه	ز آنک از این جانی نیاید جان مکن
از قل الروح امر ربی فهم شد	شرح جان ای جان نیاید در دهن

76. گفت معشوقم تو بودستی نه آن

لیک کار از کار خیزد در جهان

1) **معنی و شرح بیت:** "کار از کار خیزد" مثل است. شاه حکیم الهی را گفت در حقیقت معشوق من تو بوده ای و اگر من عاشق کنیزک شدم بخاطر آن بود که به تو برسم. مقصود از اینکه گفت در این جهان کار از کار خیزد، این است که امور مرهون و مشروط به مقدماتی هستند. در اینجا هم ضرورت تجربه عشق مجازی برای نیل به عشق حقیقی می رساند، و هم تجربه اضطرار و انقطاع از اسباب و علل ظاهری را، که مقدمه اتصال به حقایق می باشد. حکیم سبزواری از جامی، این ابیات را نقل می کند:

شنیدم شد مریدی پیش پیروی	که گردد در سلوکش دستگیری
بگفت ار پا نشد در عشقت از جای	برو عاشق شو آن گه پیش ما ای
به مکتب تا الف با تا نخوانی	ز قرآن درس خواندن کی توانی

77. ای مرا تو مصطفی من چو عمر

از برای خدمتت بنمدم کمر

1) **معنی و شرح بیت:** تشبیه ارادت خود به حکیم الهی به ارادات عمر به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم. یعنی، من نیز چون عمر، که خدمت مصطفی علیه السلام می نمود، خدمت تو خواهم کرد و هر چه گویی اطاعت می کنم.

II. از خداوند ولی التوفیق در خواستن توفیق رعایت ادب در همه حالها و بیان کردن وخامت ضررهای بی ادبی

- | | |
|------------------------------------|-------------------------------|
| 78. از خدا جویم توفیق ادب | بی ادب محروم گشت از لطف رب |
| 79. بی ادب تنها نه خود را داشت بد | بلکه آتش در همه آفاق زد |
| 80. مایده از آسمان در می رسید | بی صداع و بیع و بی گفت و شنید |
| 81. در میان قوم موسی چند کس | بی ادب گفتند کو سیر و عدس |
| 82. منقطع شد خوان و نان از آسمان | ماند رنج زرع و بیل و داس مان |
| 83. باز عیسی چون شفاعت کرد حق | خوان فرستاد و غنیمت بر طبق |
| 84. باز گستاخان ادب بگذاشتند | چون گدایان زله ها برداشتند |
| 85. لایه کرده عیسی ایشان را که این | دایمست و کم نگردد از زمین |
| 86. بدگمانی کردن و حرص آوری | کفر باشد پیش خوان مهتری |
| 87. زان گدا رویان نادیده ز آز | آن در رحمت بریشان شد فراز |
| 88. ابر بر ناید پی منع زکات | وز زنا افتد وبا اندر جهات |
| 89. هر چه بر تو آید از ظلمات و غم | آن ز بی باکی و گستاخیت هم |
| 90. هر که بی باکی کند در راه دوست | رمز مردان شد و نامرد اوست |
| 91. از ادب پر نور گشتت این فلک | وز ادب معصوم و پاک آمد ملک |
| 92. بد ز گستاخی کسوف آفتاب | شد عزازیلی ز جرات رد باب |

78. از خدا جوییم توفیق ادب

بی ادب محروم گشت از لطف رب

1) **معنی و شرح بیت:** از خدا می خواهیم که ما را توفیق ادب داشتن و ادب ورزیدن نسبت به خودش و اولیاءش بخشد زیرا بی ادب محروم است از الطاف الهی. چون در ابیات پیش از این، ادب ورزیدن پادشاه با حکیم الهی را نقل فرمود، در اینجا در صدد آن بر آمد که سرّ الطاف خدا به او، که همان ادب او بود را، و عواقب سوء ادب و گستاخی را توضیح دهد. حسین خوارزمی در شرح این بیت می گوید:

سرمایه هر سعادت، و پیرایه هر کرامت ادب است. هیچ جامه کمالی بی سوزن ادب دوخته نگردد، و هیچ چراغ اقبالی بی روغن ادب افروخته نگردد، و هیچ صوفی بی ادب صدرنشین صفا نیاید، که "التصوّف کله آداب"، و هیچ بی ادب به سر حدّ کبریا نیاید که فطوبی للطالب المؤدّب و حسن و مآب. جندی می گوید که مقام ادب از برترین مقامات است که اقتضای معامله با حق و خلق دارد به حسب آنچه مراتب آندو اقتضاء دارد، و به آن مقام دست نمی یابند مگر اهل امانت إلهیه...

79. بی ادب تنها نه خود را داشت بد

بلکه آتش در همه آفاق زد

1) **معنی و شرح بیت:** چون در بیت پیش از آثار ادب گفت، در این بیت عواقب سوء بی ادبی را خاطر نشان می سازد، و می فرماید که بی ادب نه تنها خود را شقی و نگون بخت می سازد، بلکه بی حرمتی های او باعث می شود همه جهان دچار آتش تأدیب و تنبیه الهی شوند. این بیان آمیختگی و پیوند امور جهان است با یکدیگر. گاه از برکت ادب و تقوای شخصی همه جهان بهره مند می شوند، و گاه سوء ادب و رفتار شخصی موجب می شود که خشک و تر با یکدیگر بسوزند.

80. مایده از آسمان در می رسید

بی صداع و بیع و بی گفت و شنید

1) **ضبط و ثبت بیت:** این بیت بدین گونه نیز ثبت شده است:

مأده از آسمان در می رسید بی شری و بی فروخت و بی خرید

2) **معنی و شرح بیت:** "مایده" سفره طعام و غذا است، "صداع" درد سر و زحمت و مشقت است، و "شری" خریدن. یعنی از آسمان نعمت الهی و رزق و بدوت دردسر و نیاز به معامله و خرید و فروش، چانه زدن و نزاع و گفتگو می رسید. این بیت اشاره است به آیه کریمه، "وَ ظَلَلْنَا عَلَيْكُمُ الْعَمَامَ وَ أَنْزَلْنَا عَلَيْكُمُ الْمَنَّ وَ أَلْسَلُوا كُلُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ وَ مَا ظَلَمُونَا وَ لَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ" (2:57 البقرة) (سایبان کردیم بر شما ابر را و نازل کردیم بر شما ترنجبین و مرغان بریان را، بخورید از پاکیزه های آن چه روزی داده ایم شما را و ظلم نکرده ایم ما شما را ولی خود بر خود ظلم کرده اید.)

81. در میان قوم موسی چند کس

بی ادب گفتند کو سیر و عدس

1) **معنی و شرح بیت:** با وجود آنکه قوم حضرت موسی علیه السلام نعمت و روزی خود را بی دردسر از آسمان دریافت می کردند، چند نفر بی ادب از میان آنها اعتراض کردند که ما از یک نوع غذا خسته شده ایم، سیر و عدس هم دلمان می خواهد. در شرح این بیت، مرحوم حکیم سبزواری می فرماید:

اشارت است به کریمه، "وَ إِذْ قُلْتُمْ يَا مُوسَى لَنْ نَصْبِرَ عَلَىٰ طَعَامٍ وَاحِدٍ فَادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُخْرِجْ لَنَا مِمَّا تُثْبِتُ الْأَرْضُ مِنْ بَقْلِهَا وَقِثَآئِهَا وَ فُومِهَا وَ عَدَسِهَا وَ بَصَلِهَا قَالَ أَ تَسْتَبْدِلُونَ الَّذِي هُوَ أَدْنَىٰ بِالَّذِي هُوَ خَيْرٌ إِهْبِطُوا مِصْرًا فَإِن لَّكُمْ مَا سَأَلْتُمْ وَ ضَرِبْتَ عَلَيْهِمُ الذَّلَّةَ وَ الْمَسْكَنَةَ وَ بَاؤُا بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ ذَلِكُ بِأَنَّهُمْ كَانُوا يَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَ يَمْتَلُونَ النَّبِيِّينَ بِغَيْرِ الْحَقِّ ذَلِكُ بِمَا عَصَوْا وَ كَانُوا يَعْتَدُونَ" (2:61 البقرة)

(چون گفتید ای موسی هرگز بر يك [نوع] خوراك تاب نیاوریم از خدای خود برای ما بخواه تا از آنچه زمین می رویاند از [قبیل] سبزی و خیار و سیر و عدس و پیاز برای ما برویاند [موسی] گفت آیا به جای چیز بهتر خواهان چیز پست ترید پس به شهر فرود آید که آنچه را خواسته اید برای شما [در آنجا مهیا]ست و [داغ] خواری و ناداری بر [پیشانی] آنان زده شد و به خشم خدا گرفتار آمدند چرا که آنان به نشانه های خدا کفر ورزیده بودند و پیامبران را بناحق می کشتند این از آن روی بود که سرکشی نموده و از حد درگذرانیده بودند.)

مولی عبدالرزاق قاسانی در تفسیر این آیه کریمه، می فرماید: "لَنْ نَصْبِرَ عَلَىٰ طَعَامٍ وَاحِدٍ: یعنی صبر نمی کنیم بر غذای روحانی از علم و معرفت و حکمت، " فَادْعُ لَنَا رَبَّكَ" یعنی برای ما از پروردگارت توسعه بخواه، و اجازه

بخواه برای ما که استفاده کنیم از آنچه می‌رویاند زمین نفوس ما از شهوات خبیثه و لذات خسیسه، و ... هر چه در آن است از حظ نفس و گوارایی اوست، "اهبطوا مصرأ" یعنی، فرود آید در مدینه بدن، "فإن لكم" در آن است " ما سأئثم وضربت علیهم الذلة" آنچه خواستید ذلت، که لازمه اتباع شهوات و حرص است و گردآوری اموال، "والمسكنة" یعنی، دوام الاحتیاج و دوام سکنی در جهة سفلی...

ماند رنج زرع و بیل و داس‌مان

82. منقطع شد خوان و نان از آسمان

(1) **معنی و شرح بیت:** یعنی به خاطر آن گستاخی و بی ادبی چند بی ادب، دیگر مایده از آسمان نیامد، و آنها برای تحصیل رزق و روزی خود مجبور به زراعت و بیل زدن و درو کردن با داس شدند تا محصولات زمین را بر گیرند بجای مایده آسمان.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سیر نی: شرح مثنوی معنوی

شرح مثنوی مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی

تهیه و تدریس: دکتر سلیمان پناه - ونکوور، کانادا

جلسه 4: یکشنبه 19- 1- 1386، هجری شمسی، 20- 3- 1428 هجری قمری، 8- 4- 2007 میلادی

I. از خداوند ولی التوفیق در خواستن توفیق رعایت ادب در همه حالها و بیان کردن وخامت ضررهای بی ادبی

83. باز عیسی چون شفاعت کرد حق خوان فرستاد و غنیمت بر طبق

(1) معنی و شرح بیت: "خوان" سفره، و مانده است، و "طبق" هر ظرف گرد و پهنی که بر آن غذا، و یا هدایا و مانند آن گذارند. بعد از آنکه بنی اسرائیل بی ادبی کردند، و با وجود آنکه مانده از آسمان برای آنها می رسید، از حضرت موسی علیه السلام خواستند که از پروردگارش اجازه لذت بردن از رستنیهای زمینی را برای آنها بگیرد، و گرفتار تن و رنج پاسخ دادن خواسته های ایشباع نشدنی آن شدند. تا زمان حضرت عیسی علیه السلام در این رنج و زحمت بودند، تا آنکه آن حضرت علیه السلام نزد خدای سبحان شفاعت کرد برای آنها تا از گستاخی و بی ادبی آنها در گذرد. در نتیجه شفاعت حضرت عیسی علیه السلام، باز غذا و مانده آسمانی پی در پی و به وفور از سوی خدای تعالی برای آنها فرستاده می شد.

(2) اشارات قرآنی: در این بیت، اشاره دارد به آیات آخر سوره مبارکه مانده که خدای تعالی به حضرت عیسی علیه السلام سخن می گوید و نعمت های خود بر او را به وی یاد آورد می گردد. ترجمه این چند آیه از این قرار است:

وَإِذْ أَوْحَيْتُ إِلَى الْحَوَارِيِّينَ أَنْ آمِنُوا بِي وَبِرَسُولِي قَالُوا آمَنَّا وَاشْهَدْ بِأَنَّا مُسْلِمُونَ إِذْ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ هَلْ يَسْتَطِيعُ رَبُّكَ أَنْ يُنَزِّلَ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ قَالَ أَتَقْوُونَ اللَّهَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ قَالُوا نُرِيدُ أَنْ نَأْكُلَ مِنْهَا وَنَطْمِئِنَّ قُلُوبَنَا وَنَعْلَمَ أَنْ قَدْ صَدَقْتَنَا وَنَكُونَ عَلَيْهَا مِنَ الشَّاهِدِينَ قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ اللَّهُمَّ رَبَّنَا أَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ تَكُونُ لَنَا عِيدًا لِأَوَّلِنَا وَآخِرِنَا وَآيَةً مِنْكَ وَارْزُقْنَا وَأَنْتَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ قَالَ اللَّهُ إِنَّي مُنْزِلُهَا عَلَيْكُمْ فَمَنْ يَكْفُرْ بَعْدَ مِنْكُمْ فَإِنِّي أُعَذِّبُهُ عَذَابًا لَا أُعَذِّبُهُ أَحَدًا مِنَ الْعَالَمِينَ (5:111-115 المائدة)

([یاد کن] هنگامی را که به حواریون وحی کردم که به من و فرستادهام ایمان آورید گفتند ایمان آوریدیم و گواه باش که ما مسلمانیم، و [یاد کن] هنگامی را که حواریون گفتند ای عیسی پسر مریم آیا پروردگارت می تواند از آسمان خوانی برای ما فرود آورد، [عیسی] گفت اگر ایمان دارید، از خدا پروا کنید! گفتند: می خواهیم از آن بخوریم و دلهای ما آرامش یابد و بدانیم که به ما راست گفته ای و بر آن از گواهان باشیم. عیسی پسر مریم گفت بار الهی، پروردگارا از آسمان خوانی بر ما فرو فرست تا عیدی برای اول و آخر ما باشد و نشانه ای از جانب تو و ما را روزی ده که تو بهترین روزی دهندگانی. خدا فرمود من آن را بر شما فرو خواهم فرستاد و [لی] هر کس از شما پس از آن انکار ورزد وی را [چنان] عذابی کنم که هیچ يك از جهانیان را [آن چنان] عذاب نکرده باشم.)

مولی عبدالرزاق قاسانی در تفسیر این آیات می فرماید: "وَإِذْ أَوْحَيْتُ إِلَى الْحَوَارِيِّينَ" (و هنگامی که وحی کردم به حواریین) یعنی، ألهام کرد در قلوب نورانیین، که نفوسشان را با آب منافع و اعمال ترکیه کننده پاک ساخته بودند تا آنجا که قبول کردند دعوت تو را به خاطر صفاء نفوسشان، و محبت و رزیدند به تو با إرادت تام و کامل به سبب مناسبشان با تو با نور فطرت و صفاء استعداد، "أَنْ آمِنُوا بِي" (که ایمان بیاورید به من) ایمانی حقیقی به توحید صفات و محو [آثار و صفات خود]، "وَبِرَسُولِي" (و به رسول من) با رعایت حقوق تجلیات بر تفصیل. "قَالُوا آمَنَّا وَاشْهَدْ" (گفتند ایمان و

گواه باش) ای إله ما با علم شملت که محیط است بر همه چیز که تسلیم و منقاد تو ساختیم وجودات صفات خود را.

"إِذْ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ" هنگامی که أصحاب بدون دلیل با تو بحث و مجادله کردند، و گفتند، "هَلْ يَسْتَطِيعُ رَبُّكَ" (آیا می تواند پروردگارت) یعنی، شاهد تو از عالم ربوبیت، چرا که ربّ هر کسی همان اسمی است که او را می پروراند و کاملش می کند، و هیچ کس نمی پرستد مگر آنچه را از عالم ربوبیت می شناسد، و نمی شناسد مگر آنچه را بدو رسیده است از مرتبه در ألوهیت، و علوم را از آن می گیرد، و برکات از آن بر او نازل می شود و مدد روحانی از آن می خواهد، و برای همین، با وجود إقرار و إسلامشان، گفتند، "رَبِّكَ"، و نگفتند "ربنا"، زیرا ربّ آنها چنین توانایی را نداشت، "أَنْ يُنَزِّلَ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ" (که بر ما نازل سازد مانده ای از آسمان) [یعنی،] شریعتی از آسمان عالم روح، که شامل باشد بر انواع علوم، و حکم، و معارف، و احکام، که در آن باشد غذای قلوب، و قوت نفوس، و حیات، و ذوق

آنها، " قَالَ أَتَمُّوا اللَّهَ " (گفت: از خدا تقوا کنید!) [یعنی،] بپرهیزید از ظهور صفات نفوستان، و او (خدا) را سپری برای خود قرار دهید در اخلاق و افعالی که از شما صادر می شود، تا نجات یابید از تبعات آنها، و سلامت در گذرید و رستگار شوید چه اگر ایمانتان درست باشد، حاجتی به شریعت جدیدی ندارید.

"قَالُوا بُرِيدُ أَنْ نَأْكَلَ" (گفتند: می خواهیم که بخوریم)، [یعنی،] استفاده کنیم " مِنْهَا " (از آن) و عمل کنیم بدان و قوی گردیم با آن، " وَتَطْمِئِنُّ قُلُوبُنَا " (و اطمینان یابد قلوب ما) چه علم غذای قلب و قوت آن است، " وَتَعْلَمَ " (بدانیم) صدق ترا در خبرهایی که از پروردگارت می آوریم، و در نبوت، و ولایت با آن و در آن، " وَتَكُونَ عَلَيْهَا مِنَ الشَّاهِدِينَ " (و ما باشیم بر آن از شاهدان) حاضران اهل علم که خبر بدهیم از آن به دیگرانی که غائب می باشند، و ما آنها را تعلیم دهیم و توسط آن به خدا دعوتشان کنیم. " تَكُونَ لَنَا عِيدًا لَأَوْلَانَا وَآخِرِنَا " (باشد برای اول و آخر ما عیدی) امری، یعنی، شرع و دینی که باز گردد به آن هر کس در زمان ماست از اهل دین ما، و هر کس که بعد از ماست، که از نصاری پدید و به وجود می آید، " وَآيَةٌ مِنْكَ " (و آیه ای از سوی تو) یعنی، علامت و علمی از سوی تو که با آن شناخته شوی و عبادت گردی، " وَارْزُقْنَا " (رزق ما ساز) آن شرع، و علم نافع، و هدایت را، " وَأَنْتَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ " (و تو بهترین رازقان هستی) رزقی نمی دهی ما را مگر آنکه نافع باشد ما را، و صلاح ما در آن باشد، " فَمَنْ يَكْفُرْ " (پس، کسی که کافر شود) و محتجب از آن دین بعد انزال و وضوحش، " فَإِنِّي أُعَذِّبُهُ عَذَابًا لَّا أُعَذِّبُهُ أَحَدًا مِّنَ الْعَالَمِينَ " (من چنان به عذابی او را کیفر دهم که احدی از عالمین را چنان کیفری نکنم) بخاطر آنکه طریق را بیان کردم، و دین و حجت را آشکار ساختم همراه با وجود استعداد در آنها. پس، منکر آن نشوند مگر معاندین، و عذاب با علم شدید تر است از عذاب با جهل زیرا شعور به آنچه شخص از آن محجوب است موجب شدت درد می شود.

84. باز گستاخان ادب بگذاشتند چون گدایان زله‌ها برداشتند

1) **معنی و شرح بیت:** از قاموس نقل شده است که " زله " چیزی است که مانده دوستان یا خویشان بر گیرند برای با خود بردن. مرحوم بدیع الزمان فروزانفر نیز از إحياء العلوم چنین نقل می کند: "زله" باقی مانده‌ی غذاست که از مهمانی با خود برند، و صوفیان این عادت داشته‌اند که باقی مانده‌ی غذا را از خانه‌ی میزبان بر گیرند و با خود برند، و "زله کردن" از مصطلحات آنهاست. این عمل را مولانا نوعی گستاخی و بی ادبی از سوی آنان دانست چرا که آن ناشی از سوء ظن به خدا بود. چرا که

مانده از آسمان شد عائده چون که گفت انزل علینا مانده

مانده بدانها از سوی خدای و هاب مئان بی دریغ می فرسید، و آنها جود و کرم بی پایان او را مشاهده می نمودند لیکن با سوء ظن با خدا معامله کرده اند و بیش از آنچه در هر وعده احتیاج داشتند بر می داشتند و بردند. این گستاخی و بی ادبی، و عدم توکل بر خدا ناشی از سوء ظن آنها و عدم ایمان حقیقی به خدا در مقام صفات بود. به عبارت دیگر، صفات نفس، یعنی حرص و آز، خود خواهی، و ترس از آینده بر آنها غلبه کرد، و نتیجه اش احتجاب از صفات الهی بود که در نهایت منجر بی ادبی گردید.

85. لابه کرده عیسی ایشان را که این دایمست و کم نگردد از زمین

1) **معنی و شرح بیت:** "لابه" التماس و درخواست همراه با عجز و زاری. یعنی، چون عیسی علیه السلام عواقب وخیم و سوء بی ادبی را می دانست، از روی ترحم و دلسوزی، از آنها ملتمسانه و عجز و زاری می خواست که سوء ظن به خدا نداشته باشند و طوری رفتار کنند که نشانه اعتماد به جود و کرم و لطف خدا باشد. لذا، آنها را اطمینان می داد که این مانده آسمانی دائم به زمین فرستاده خواهد شد، و قطع نمی گردد از زمین.

86. بدگمانی کردن و حرص آوری کفر باشد پیش خوان مهتری

1) **معنی و شرح بیت:** "حرص آوری" حرص ورزیدن و آزمندی است. یعنی، بر سر سفره بزرگان و اهل جود و کرم، حرص زدن کفر و انکار کرم آنهاست. به همین شکل، کردار آزمندانه و حریصانه آن بی ادبان قوم عیسی علیه السلام نشانه بدگمانی آنان به خدای مئان بود، که عین انکار صفات جمالی و لطف خداوند است در عمل، که از جهتی، قوی تر است از انکار و کفر قولی.

87. زان گدا رویان نادیده ز آز آن در رحمت پریشان شد فراز

1) **معنی و شرح بیت:** "گدایان رویان" گداصفقان که گدایی چنان در جان آنها و نفس رسوخ دارد و ملکه آنها شده است، در چهره هایشان نیز آثار زشت گدایی پیداست، و مراد از "نادیده"، چیز ندیده است، و "فراز" از لغاتی است که دارای معانی متضاد است، و هم به معنای بستن است و هم به معنای باز کردن، در اینجا به معنای بستن است. یعنی، بخاطر کردار آن گدا صفقان زشت روی و وقیح، که از شدت حرص گویا چیزی ندیده باشند، آن در رحمت الهی بر ایشان بسته شد. توجه شود که بسته شدن در رحمت و محرومیت را به آنها نسبت داد، نه به خدای وهاب چه فیض و لطف خدا دائمی است، و محرومیت به عدم استعداد و قابلیت خود مخلوقات است. پس، همانگونه که حکیم سیزواری اشاره می کند:

منّ و سلوی ز آسمان شد منقطع بعد از آن ز آن خوان نشد کس منتفع

حسین خوارزمی می گوید: و هم چنین سبب جمیع آفات، بی ادبی ارباب زلّات و اصحاب عثرات (لغزش ها) بوده است چنانکه می فرماید قدّس سرّه:

88. ابر بر ناید پی منع زکات وز زنا افتد وبا اندر جهات

1) **معنی و شرح بیت:** در این بیت به آثار تکوینی برخی از اعمال انسان ها در جهان هستی و طبیعت استشهاد می کند بر این سخن که بی ادبی موجب سوء عاقبت می شود. منع از زکات، یعنی بازداشتن مستحقان زکات از حق خویش، قطع باران را در پی خواهد داشت، و شیوع زنا در میان مردم، وبا را در اطراف و اکناف جهان می گستراند. این مضمون حدیثی است که ترجمه آن از این قرار است:

هیچ قومی نقض عهد نکردند مگر آنکه دشمنانشان بر آنها مسلط شدند، و حکم به آنچه خدا نازل نساخته است نکردند مگر آنکه فقر در آنها گسترش یافت، و فاحشه در آنها ظاهر نشد مگر آنکه مرگ در میان آنها گسترده شد، کم فروشی نکردند مگر آنکه کشت و زریشان خشکید و دچار قحطی شدند، منع زکات نکردند مگر آنکه محروم شدند از باران (احادیث متّوی، انتشارات دانشگاه طهران، ص 1).

89. هر چه بر تو آید از ظلمات و غم آن ز بی باکی و گستاخیت هم

1) **معنی و شرح بیت:** "ظلمات" جمع "ظلمت" به معنای سیاهی و تاریکی و در اینجا مقصود تیرگی دل و آلودگی نفس است. در بیت قبل دو نمونه از آثار سوء تکوینی گناه را ذکر فرمود، در اینجا بجای نمونه، اصلی کلی را یاد آور می شود که اصولاً، هر بلایی که بر سر تو می آید و تو را از مبدأ فیض و لطف خدا دور می سازد، و تاریک و ملول می سازد بخاطر جرأت و گستاخی تو در بی ادبی است. این بیان اتحاد انسان با روح اعمال خود، یعنی نیتش می باشد. مرحوم حکیم سیزواری این اصل را مستفاد از آیه کریمه سوره شوری می داند، " وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فِيمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُو عَنْ كَثِيرٍ " (42:30 الشوری) (و هر مصیبتی که به شما برسد به سبب آن چیزی است که خود کسب کرده اید، و بسیاری را عفو می کند). این مضمون در آیات دیگری از قرآن کریم نیز آمده است.

90. هر که بی باکی کند در راه دوست رهن مردان شد و نامرد اوست

1) **معنی و شرح بیت:** چون ممکن است کسی توهم کند که بی باکی و جرأت و نهراسیدن از عواقب سوء رفتار خود نشانه شجاعت و مردانگی و دلیری است، در بیت متذکر گردید که ملاک و معیار شجاعت و دلیری و مردی، بی ادبی نسبت به دوست نیست چه هر کس که در راه دوست و در مسیر سلوک بی ادب باشد ره زن و منحرف کننده مردان طریقت و سلوک خواهد بود، چه آنها را به زبونی و ترس و خود خواهی دعوت می کند و منحرف می سازد، و در حقیقت او نامرد است، نه مرد راه دوست.

91. از ادب پر نور گشتست این فلک وز ادب معصوم و پاک آمد ملک

1) **معنی و شرح بیت:** بی ادبان راه مردان خدا می زنند، ولی فلک از ادب ورزیدن پر نور شده است از ستارگان و خورشید، و ملک به خاطر ادب ورزیدن معصوم و پاک است. در مورد اینکه مقصود از ادب فلک و ملک چیست، مرحوم فروزانفر می فرماید: آسمان خمیده و دوتا در نظر می آید مانند کسی که بقصد تعظیم و تکریم قامت خویش را دو تا کند و از این رو فلک را با ادب شمرده است. ادب ملایکه آنست که همواره بموجب امر و فرمان الهی عمل می کنند چنان که در قرآن کریم است، " لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ " (66:6 التحريم) (نافرمانی نکنند خدا را در آنچه فرمانشان می دهد و انجام می دهند آنچه را بدان امر شده اند).

92. بد ز گستاخی کسوف آفتاب

شد عزازیلی ز جرات رد باب

معنی و شرح بیت: "کسوف" نرسیدن نور خورشید است به بصر به سبب حایل شدن ماه بین آن و بصر ما در زمین، مراد از "عزازیلی"، ابلیس است، و گفته اند که "عزازیل" اسم نوع است، و "یاء" "عزازیلی" یاء وحدت است، "رد باب" یعنی رانده شدن. معنای بیت این است که کسوف خورشید بخاطر گستاخی و بی ادبی می باشد، و ابلیس نیز به خاطر بی ادبی به ساحت الهی از درگاه الهی رانده شد و ملعون گردید. گستاخی ابلیس با عدم اطاعت امر حق تعالی در سجده بر آدم مشهور است. اما در مورد اینکه گستاخی کی موجب کسوف آفتاب می شود بین شارحان مثنوی اختلاف نظر است. گروهی گستاخی خود خورشید را که اگر از مسیر خود خارج شود، موجب کسوف می دانند. اینان به این ابیات از دفتر ششم مثنوی استشهاد کرده اند:

چونکه بگشاید برو بر جسته باش
در سیه روزی خسوفش می دهد

چونکه بر میخت ببندد بسته باش
آفتاب اندر فلک کژ می جهد

برخی دیگر از شارحان گستاخی خلق را یا گستاخی قمر را موجب کسوف شمس می دانند. حکیم سبزواری در شرح این بیت، می فرماید: یعنی از گستاخی قمر بود که در قدام شمس ایستاد، چه کسوف شمس به حیولت قمر است میان ابصار و شمس در وقت اجتماع هر دو در برج واحد. یا چنان که در حدیث است: بود از گستاخی خلق کسوف آفتاب که حق تعالی به این امر هایل، عصات را متنبه سازد که توبه و انابه کنند.

II. ملاقات پادشاه با آن ولی که در خوابش نمودند

93. دست بگشاد و کنارانش گرفت	همچو عشق اندر دل و جانش گرفت
94. دست و پیشانیش بوسیدن گرفت	وز مقام و راه پرسیدن گرفت
95. پرس پرسان می کشیدش تا به صدر	گفت گنجی یافتم آخر به صبر
96. گفت ای نور حق و دفع حرج	معنی الصبر مفتاح الفرج
97. ای لقای تو جواب هر سوال	مشکل از تو حل شود بی قیل و قال
98. ترجمانی هرچه ما را در دلست	دستگیری هر که پایش در گلست
99. مرحبا یا مجتبی یا مرتضی	ان تغب جاء القضا ضاق الفضا
100. انت مولی القوم من لا یشتهی	قدردی کلا لئن لم ینتہ
101. چون گذشت آن مجلس و خوان کرم	دست او بگرفت و برد اندر حرم

93. دست بگشاد و کنارانش گرفت

همچو عشق اندر دل و جانش گرفت

(1) **معنی و شرح بیت:** "کناران" جمع کنار به معنی طرف و گوشه، "کنارانش گرفت" یعنی او طرف بدن او را گرفت و وی را در آغوش کشید. خوارزمی می گوید: پادشاه از کبر و منی کناره گرفت، و از سر تواضع و ادب، با آن آرزوی جان اهل طلب کنار گرفت. لمؤلفه:

کناری گرفت و کناری گرفت

خوشا آنکه از بهر یاری شگفت

بعد از آن گفت: ای نور حق، و دفع حرج، و ای مصداق الصبر مفتاح الفرج، و ای لقای تو جواب هر سوال، و ای حلّ هر مشکلی بی قیل و قال، و ای ترجمان اسرار دل، و ای دستگیر هر مبتلا در حبس آب و گل. اینک فرمود، "همچو عشق اندر دل و جانش گرفت"، برای آن بود که او ظهور و تجسم عشق بود در خارج. پس، همانگونه که خود عشق در دل و جان جای دارد او را هم در آغوش کشید و در دل و جان جای داد.

94. دست و پیشانیش بوسیدن گرفت

وز مقام و راه پرسیدن گرفت

(1) **معنی و شرح بیت:** شاه دست آن ولی حق را بوسید به نشانه تواضع و اطاعت، و بر پیشانیش بوسه داد به رسم عطوفت، و از مقام و راه او پرسید چنانچه عادت میزبانان است هنگامی که مسافری برای آنها می رسد. این پرسش ها می تواند برای قدردانی و اظهار آگاهی از سختی های راهی باشد که او برای دیدن وی تحمل کرده است، که نشانه معرفت و ادب و قدرشناسی است.

گفت گنجی یافتم آخر به صبر

پرس پرسان می کشیدش تا به صدر

(1) **معنی و شرح بیت:** "پرس پرسان" حال است از برای کشیدن. یعنی در حالی او را به صدر و بالای مجلس شاهانه خویش می برد که با او گرم گفتگو و پرس و جو بود. نیز نشانه گرمی استقبال است. آنگاه، برای مزید شکر، گفت: آخر کار صبر و زریبندم در ره دوست نتیجه داد و گنجی گرانقدر نصیبم شد.

96. گفت ای نور حق و دفع حرج

معنی الصبر مفتاح الفرج

1) **معنی و شرح بیت:** "حَرَجٌ" یعنی تنگنا و گرفتاری. گفت ای که نور خدایی و دفع هر گرفتاری و بلایی! در حقیقت معنای حدیث نبوی، "الصبر مفتاح الفرج" (صبر کلید گشایش است)، تو می باشی، و از دیدن تو خود مرا بسط و گشایش حاصل است، و این دیدار اجر صبر ثبات قدمی است که در سختی های راه عشق ورزیدم. حافظ:

مستحق بودم و این ها به زکاتم دادند
که بدان جور و جفا صبر و ثباتم دادند
اجر صبریست کز آن شاخ نباتم دادند
که ز بنس غم ایام نجاتم دادند

من اگر کامروا گشتم و خوشدل چه عجب
هاتف آن روز به من مژده این دولت داد
این همه شهد و شکر کز سخنم می ریزد
همت حافظ و انفاس سحرخیزان بود

97. ای لقای تو جواب هر سوال

مشکل از تو حل شود بی قیل و قال

1) **معنی و شرح بیت:** "لقاء" وصل و رسیدن است. در ادامه سخنان خود، پادشاه گفت: ای که دیدار و ملاقات تو خودش جواب هر سوالی است، و حلّ هر مشکلی بدون و گفت و شنید. یعنی، چنانچه دیدار معشوق بر آورده شدن همه آرزوی عاشق و حل همه مشکلات وی است، دیدار ولی کامل نیز مطلوب همه جستجوهای طالب است. چه عاشق جز معشوق چیزی دیگر نمی خواهد.

98. ترجمانی هرچه ما را در دلمست

دستگیری هر که پایش در گلست

1) **معنی و شرح بیت:** "ترجمان" باز گوینده و کسی است که زبان دیگری را بفهماند. یعنی، هرچه در دل هاست می دانی و هر که را پایش در گل است و افتاده است دستگیر هستی. مصرع اول اشاره است به عالم الاسرار بودن وی، و مصرع دوم اشاره به می باشد هادی و قادر و ... بودن او. این بدان خاطر است که ولی کامل خدا، مظهر اسماء حسنا است. اوست.

99. مرحبا یا مجتبی یا مرتضی

ان تغب جاء القضا ضاق الفضا

1) **معنی و شرح بیت:** خوش آمدی ای که برگزیده و پسندیده خدایی، اگر تو غایب شوی قضا سوء آید و فضا با همه فراخیش تنگ می شود بر جان من. خوارزمی در شرح این بیت، می گوید: یعنی، اگر تو غایب شوی، محظورات قضا بیاید و فسحت فضا به تنگی مبدل شود.

100. انت مولی القوم من لا یشتهی

قد ردی کلا لئن لم ینتہ

1) **معنی و شرح بیت:** خوارزمی این بیت را چنین معنا کرده است: یعنی، تو خداوند قومی، هر که ترا به رغبت نخواهد، به تحقیق هلاک شود، وای بر وی اگر از این سیرت باز نگردد. حکیم سبزواری می فرماید:

لئن لم ینتہی: اشارت است به کریمه؛ " کَلَّا لَئِنْ لَمْ يَنْتَهَ لَسَفَعًا بِالنَّاصِيَةِ " (96:6 العلق) (زهار اگر باز نایستد، موی پیشانی [او] را سخت بگیریم) و اینجا جواب محذوف است از جهت تهویل. یعنی اگر امتناع نکند از بی میلی به تو، واقع خواهد شد در آن چه واقع خواهد شد و وصف نتوان کرد فضاحت آن را. و آیه شریفه در حق ابی جهل است. یعنی بس کند که هر آینه بس نکند ابو جهل از ایدای پیغمبر هر آینه می کشیم او را به دوزخ به گرفتن موی پیشانی او.

101. چون گذشت آن مجلس و خوان کرم

دست او بگرفت و برد اندر حرم

1) **معنی و شرح بیت:** یعنی، بعد از این گفتگوی در مجلس و پذیرایی کریمانه از او در اطرافیان خود، دست او را گرفت و به خلوتگاه و حرم خود برد تا دور از اغیار با او راز دل بگوید. حرم دل سالک است و دل سالک حرم خدا است و جز خدا و ولی کامل او را در آن راه نباشد.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سیر نی: شرح مثنوی معنوی

شرح مثنوی مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی

تهیه و تدریس: دکتر سلیمان پناه - ونکوور، کانادا

جلسه 5: یکشنبه 26 - 1 - 1386، هجری شمسی، 27 - 3 - 1428 هجری قمری، 15 - 4 - 2007 میلادی

بردن پادشاه آن طبیب را بر بیمار تا حال او را ببیند

102.	قصه‌ی رنجور و رنجوری بخواند	بعد از آن در پیش رنجورش نشاند
103.	رنگ روی و نبض و قاروره بدید	هم علاماتش هم اسبابش شنید
104.	گفت هر دارو که ایشان کرده‌اند	آن عمارت نیست ویران کرده‌اند
105.	بی خبر بودند از حال درون	استعیذ الله مما یفترون
106.	دید رنج و کشف شد بر وی نهفت	لیک پنهان کرد و با سلطان نگفت
107.	رنجش از صفرا و از سودا نبود	بوی هر هیزم پدید آید ز دود
108.	دید از زاریش کوزار دل است	تن خوش است و او گرفتار دل است
109.	عاشقی پیدا است از زاری دل	نیست بیماری چو بیماری دل
110.	علت عاشق ز علت ها جداست	عشق اصطربلاب اسرار خداست
111.	عاشقی گر زین سر و گر زان سرست	عاقبت ما را بدان سر رهبرست
112.	هرچه گویم عشق را شرح و بیان	چون به عشق ایم خجل باشم از آن
113.	گرچه تفسیر زبان روشنگر است	لیک عشق بی‌زبان روشن تر است
114.	چون قلم اندر نوشتن می شتافت	چون به عشق آمد قلم بر خود شکافت
115.	عقل در شرحش چو خر در گل بخت	شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت
116.	آفتاب آمد دلیل آفتاب	گر دلالت باید از وی رو متاب
117.	از وی ار سایه نشانی می‌دهد	شمس هر دم نور جانی می‌دهد
118.	سایه خواب آرد ترا همچون سمر	چون برآید شمس انشق القمر
119.	خود غریبی در جهان چون شمس نیست	شمس جان باقی کش امس نیست

I. بردن پادشاه آن طبیب را بر بیمار تا حال او را ببیند

بعد استقبال عمومی و ابراز اردات و محبت خالصانه به طبیب الهی، پادشاه او را به حرم خویش برد تا او را از حال کنیزک بیمار در آن حرم آگاه سازد.

102. قصه‌ی رنجور و رنجوری بخواند **بعد از آن در پیش رنجورش نشاند**

(1) **معنی و شرح:** پادشاه، ابتداء، ماجرا و داستان بیمار شدن کنیزک و تلاش اطبا دیگر برای نجات او را با طبیب الهی در میان گذاشت. آنگاه، او را بر سر بالین آن کنیزک بیمار برد و پیش او نشاندهش تا از نزدیک با احوال او آشنا گردد.

103. رنگ روی و نبض و قاروره بدید **هم علاماتش هم اسبابش شنید**

(1) **معنی و شرح:** "نبض" رگ روی مچ دست را می‌گفتند که با دست بر آن گذاشتن، از ضربان قلب و حال بیمار آگاه می‌شدند. در تعریف "قاروره"، گفته‌اند که آن شیشه‌گردی به شکل مئانه بود که بول مریض را برای بررسی در آن می‌ریختند، از این روی، به طور مجاز، به معنای بول مریض بکار می‌رود. اطبای قدیم از رنگ، و رسوب، و کف، و سائر عوارض بول برای تشخیص مرض استفاده می‌کرده‌اند. "علامات" نشانه‌هاست، در اینجا به معنای عوارض بیماری است. "اسباب مرض" آنچه باعث و موجب مرض شده است، غذای خاصی خوردن، یا کار خاصی کردن، و یا آسیبی دیدن. معنی بیت این است که آن طبیب الهی چون بر بالین کنیزک بیمار آمد، رنگ چهره، و نبض و ضربان قلب او را، و بول، و نشانه و عوارض، و اسبابی را که موجب بیماری او شده بودند را مورد دقت و مشاهده و بررسی قرار داد.

حسین خوارزمی در ذیل این دو بیت، می‌گوید: بعد از آن، در پیش رنجورش نشاند، و قصه رنجور و مداوات اطبا بر او فرو خواند. طبیب الهی چون بعد از مشاهده اسباب و علامات، آثار محبت بر جبین آن پری سیرت ملک صفات معاینه دید، [گفت: ...]

104. گفت هر دارو که ایشان کرده‌اند

آن عمارت نیست ویران کرده‌اند

(1) **معنی و شرح:** "عمارت نیست" یعنی سازندگی، و آبادی، و اصلاح نیست. حکیم الهی به پادشاه گفت که هر دارویی که آن طبیبان دنیایی مغرور به علم خویش تجویز کرده اند، نه تنها درمان و اصلاح نبوده است، بلکه موجب ویرانی و خامت هر چه بیشتر وضع کنیزک شده است.

خوارزمی می‌گوید: درد جان را طبیب تن چه شناسد، و رنج روان را حکیم بدن چه داند؟!

105. بی‌خبر بودند از حال درون

أستعیذُ اللهُ مما یقترون

(1) **معنی و شرح:** وضع بیمار را وخیم تر ساختند چونکه نا آگاه بودند از اسرار دل و احوال سرّ، و اهل ظاهر بودند و قول زور، و به خود مغرور. پس، به خدا پناه می‌برم از اکاذیب و سخنان و آراء باطلی که بر هم می‌بافتند. مراد آن است که به خدا پناه می‌برم از آنچه محجوبان مغرور، و مدّعیان اصلاح و ارشاد به بیماران مهجور از حقّ، و مشتاقان روی یار می‌گویند، بجای دستگیری و هدایت آنها به سوی مطلوب، می‌کشاندشان به گمراهی و وادی ظلمت و ویرانی چه من نیز اگر عنایات حقّ شامل حالم نشود، مانند آنها باشم در کذب، و افتراء، و بطلان.

مولانا در دفتر سوم می‌فرماید:

بحر قلزم دید ما را فانلق
که به دل از راه نبضی بنگرند
کز فراست ما به عالی منظریم
جان حیوانی بدیشان استوار
وین دلیل ما بود وحی جلیل
دست‌مزد ما رسد از حق بسی

ما طبیبانیم شاگردان حق
آن طبیبان طبیعت دیگرند
ما به دل بی واسطه خوش بنگریم
آن طبیبان غذاوند و ثمار
آن طبیبان را بود بولی دلیل
دست‌مزدی می‌نخواهیم از کسی

حافظ گوید:

نه هر که آینه سازد سکندری داند
کلاه داری و آیین سروری داند
نه هر که سر بترشد قلندری داند

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند
نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست
هزار نکته باریک تر ز مو این جاست

106. دید رنج و کشف شد بر وی نهفت

لیک پنهان کرد و با سلطان نگفت

(1) **معنی و شرح:** طبیب الهی رنج کنیزک را دید، و علت آن بر وی آشکار گردید لیکن آن را از پادشاه پنهان کرد و با او نگفت. این ستاری از بهر آن بود که اولیاء الهی، که مظهر اسماء خدا می‌باشند، هم چون او ستار العیوب می‌باشند در حالی علام الغیوب نیز هستند و تا حکمت الهی نباشد و اذن از ناحیه خدای سبحان نداشته باشند، زبان در عیب دیگران نمی‌گردانند حتی آن را با خود آنها نیز بازگو نمی‌کنند.

107. رنجش از صفرا و از سودا نبود

بوی هر هیزم پدید آید ز دود

(1) **معنی و شرح:** در اصطلاح طب قدیم مزاج انسان از چهار عنصر اصلی ترکیب می‌شد، که در انسان سالم ترکیب اعتدال داشت ولی اگر ترکیب مزاج از حالت اعتدال خارج می‌شود، شخص بیمار می‌شد. آن چهار عنصر را که اخلاط اربعه می‌نامیدند عبارت بودند از: دم (خون)، صفراء، سوداء، و بلغم. در اینجا دو تا از این اخلاط را برای نمونه ذکر کرد تا گفته باشد بیماری کنیزک از نوع مرض های جسمانی و ناشی از به هم خوردن اعتدال مزاج نبود چرا که علائم بیماری جسمانی و بیماری غیر جسمانی با یکدیگر فرق دارند همانگونه که بوی دود هیزم های مختلف با یکدیگر فرق دارد.

108. دید از زاریش کسوزار دل است

تن خوش است و، او گرفتار دل است

(1) **معنی و شرح:** "زاری" وضع کسی است که در حال مرگ و هلاک می‌باشد، و به طور مجاز، ناله ای را گویند که مریض از شدت رنج و اندوه سر می‌دهد، "زار" یعنی زاری کننده و ناراحت. معنی بیت این است که طبیب الهی دریافت ناله و زاری کنیزک از بیماری جسمانی نبود بلکه دل او غمگین و زار بود، بدنش سالم بود ولی دلش در بند عشقی بود.

109. عاشقی پیداست از زاری دل
1) معنی و شرح: طبیب الهی عاشق بودن او را دریافت چرا که ناله عاشق با ناله بیمار جسمانی فرق دارد، و عاشقی از زاری دل پیداست، و هیچ بیماری ایی چون بیماری دل نیست تا امر بر آشنایان کوی عشق مشتبه گردد.

110. علت عاشق ز علت ها جداست
1) معنی و شرح: "علت" بیماری و مرض است، "اصطربلاب" وسیله ای بود که اهل نجوم و ستاره شناسی برای ستاره یابی و آگاهی بر اوضاع ستارگان از آن استفاده می کردند. یعنی بیماری عاشق غیر از هر بیماری دیگری است، و خدا از طریق عشق، عاشق را با اسرار خویش آگاه می سازد. پس، این بیماری در عشق برای آن است که شخص هنوز در عشق او خام است و برای پخته شدن و واصل شدن به قرب الهی باید از این طریق و بدین وسیله بویی از اسرار خدا به مشامش رسد و به تدریج به حقیقت نزدیک تر گردد. در مورد نقش اصطربلاب، مولانا در دفتر پنجم می فرماید:

تن چو اصطربلاب باشد ز احتساب آن منجم چون نباشد چشم تیز تا صطربلابی کند از بهر او جان کز اصطربلاب جوید او صواب تو که ز اصطربلاب دیده بنگری تو جهان را قدر دیده دیده ای عارفان را سرمه ای هست آن بجوی خوارزمی می گوید: و معترض را نرسد که گوید عشق مجازی چگونه اصطربلاب اسرار الهی، و سبب مشاهده انوار پادشاهی تواند بود که [در جوابش] می گوئیم:	آیتی از روح هم چون آفتاب شرط باشد مرد اصطربلاب ریز تا برد از حالت خورشید بو چه قدر داند ز چرخ و آفتاب در جهان دیدن یقین بس قاصری کو جهان سببست چرا مالیده ای تا که دریا گردد این چشم چو جوی
---	---

111. عاشقی گر زین سر و گر زان سرست
1) معنی و شرح: همانگونه که خوارزمی گفته است، این بیت دفع اشکالی مقدر است، و جواب آن. یعنی، "عاشقی گر زین سر"، یعنی مجازی و مادی باشد، یا "گر زان سر"، یعنی حقیقی و روحانی، "است"، "عاقبت"، یعنی، در نهایت "ما را بدان سر"، یعنی، به سوی خدا و محبوب حقیقی، "ر هبرست" و می کشاند و هدایت وی کند.
2) شرح خوارزمی بر این بیت: نه اسب توسن اول آختچیان پادشاه زین خویش بنهند و چون رام شود، زیور و زینتش به زین پادشاه دهند، و نه از ابتداء. شعر:

غازی بدست پور خود شمشیر چوبین می دهد عشقی که بر انسان بود، شمشیر چوبین آن بود عشق زلیخا سال ها بر یوسف آمد ز ابتدا آه چه کنم که کنوز حقایق، و رموز دقایق عشق در خور فهم خلاق نیست؟! دفاتر و اوراق در شرح اسرار عشق فاترست، و عقل دراک در ادراک احوال جان مشتاق قاصر. من اشعاره قدس سره: عشق اندر فضل و علم و دفتر و اوراق نیست شاخ عشق اندر ازل دان، بیخ عشق اندر ابد لاجرم حضرت مولوی قدس سره می گوید:	تا اندر آن استا شود، شمشیر گیرد در غذا آن عشق با رحمن بود چون آخر آید ابتدا شد عشق او عشق خدا می کرد بر یوسف قفا هر چه گفت و گوی عشق آمد، ره عشق نیست این شجر را تکیه بر عرش و ثری و ساق نیست
--	---

112. هرچه گویم عشق را شرح و بیان
1) معنی و شرح: یعنی، من به همین بسنده می کنم که بیماری عاشق از بیماری های دیگر جداست، و هر کس بصیرتی داشته باشد، عاشق را بشناسد لیکن حقیقت عشق را با مفاهیم زیبایی و گفت و گوی نمی توان درک کرد، و من هر چه در شرح و توضیح عشق بگویم، چون آن را به تجربه خود عشق مقایسه کنم، خجل و شرمگین می شوم از ناتوانی و قصور زبان خود در معرفی آن.

113. گرچه تفسیر زبان روشنگر است
1) معنی و شرح: گرچه زبان بازگو کننده و مفسر احساسات و تجارب درونی انسان است، و تفسیر و تبیین زبانی نوعی روشنگری و علم محسوب می شود، عشق، که به زبان نمی آید، از هر گفتار و کلامی روشن تر و گویاتر است. لذا، گفته اند:

میان صد کس عاشق چنان پدید بود

که آفتاب و مه اندر میان کوکب ها

114. چون قلم اندر نوشتن می شتافت

چون به عشق آمد قلم بر خود شکافت

(1) **معنی و شرح:** قلم و زبان هر دو از بیان حقیقت عشق عاجز می باشند. پس قلم، که در نوشتن هر چیزی توانا و شتابان بود، چون به نوشتن وصف عشق رسید بر خود شکافت و دو نیم شد، و در حمل ذوق و داغ آن متلاشی شد. حافظ:

در خرمن صد زاهد عاقل زند آتش

این داغ که ما بر دل دیوانه نهادیم

115. عقل در شرحش چو خر در گل بخت

شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت

(1) **معنی و شرح:** در این بیت اشارت است به پیوستگی زبان و عقل چه قدامت نیز که انسان را "حیوان ناطق" می دانستند، نطق نزد ایشان بیان و ظهور عقل بود. لذا، فرمود ناتوانی زبانی در توصیف عشق، نشانه عدم درک و فهم آن است توسط عقل، چه هر چه را عقل بفهمد زبان قادر به بیان و شرحش خواهد بود. چون عقل، که بزرگترین قوه ای ادراکی انسانی است، در شرح عشق چنان عاجز است که گویی چون خری در گل فرو رفته باشد که هیچ نتواند کرد مگر سر دادن آواهایی مبهم و گنگ و دلخراش، شرح عشق را هم باید خود عشق بگوید. لذا، بعضی گفته اند که باید عاشق شد تا دانست عشق چیست:

پرسید یکی که عاشقی چیست

گفتم که چو ما شوی بدانی

معنای دیگر آن است آنچه از عشق آشکار شده است، البته به طریق غیر زبانی، آن شرح عشق است توسط خود عشق. به عبارت دیگر، چون عشق امری وجودی و تجربی است و عقل نمی تواند آن را درک کند تا زبان آن را بیان کند، هر چه از عشق دانسته شده است، کار خود عشق است. همانطور که خواهد آمد این معنی بهتر از معنی اول است.

116. آفتاب آمد دلیل آفتاب

گر دلیلت باید از وی رو متاب

(1) **معنی و شرح:** بر اساس معنای اولی که برای بیت قبل شد، این یعنی، اگر خود عاشق شوی، با تجربه مستقیم بدانی که عشق چیست، و اگر دلیلی بر وجود عشق می خواهی از عاشق شدن روی متاب و سر باز مزن.
(2) **شرح حکیم سبزواری بر این بیت:** اما چون این هر دو بیت به زبان گذشته می باشند، باید اشاره ای باشند به امری که واقع شده است. لذا، مرحوم حاجی سبزواری در شرح این بیت چنین می گوید:

آفتاب آمد دلیل آفتاب: یعنی هر چیز را به آفتاب می بینند و آفتاب را هم به خود آفتاب می بینند. و این در عالم صورت، و اما در معنی دو وجه دارد. یکی آن که فرموده اند، "إِذَا تَمَّ الْعِشْقُ فَهُوَ اللَّهُ"، و ایضاً حقیقت محمدیه محبت افعالیه است، و مقام أَحَبَّتْ أَنْ أُعْرَفَ. پس این محبت ظهور آن محبت، و ظهور الشيء لا یباینه. پس آفتاب عشق دلیل آفتاب عشق آمد.

دوم آن که حقیقت عشق ساری حقیقت وجود است، اعنی وجود حقیقی که عین ابای از عدم است. و متکلمان گویند: حَبِثَةُ الْوُجُودِ كَاشِفَةٌ عَنِ حَبِثَةِ الْوُجُوبِ. و آن حقیقت واحده است که لا مِيزَ فِي صِرْفِ الشَّيْءِ وَالشَّيْءُ بِنَفْسِهِ لَا يَبْتَنِي وَلَا يَنْكَرُ. و دلالت حقیقت وجود بر وجوب بهترین دلالات است. چه آن حقیقت اگر واجب است فهو، و اگر متعلق به غیر است و غیر وجود عدم است و عدمی و ثانی ندارد پس تعلقش به غیر محال است. و وجود غیر متعلق به غیر واجب است و ممکن قابل وجود و عدم است چون شیئیت ماهیت امکانیه که در ذاتش هیچ ندارد و حقیقت وجود قابل وجود باشد غلط، و قابل اعدم غلط، که شیئی نه قابل مقابل خود شود و نه قابل خود. پس آفتاب وجود حقیقی خود دلیل خود است و اظهر الظواهر است. چنان که وجه او و عنوان او که مفهوم وجود عام است ابده البديهیات است. پس آفتاب آمد... بنا بر دو وجه اول مثل اعلی و چون تنظیر است، و بنا بر اخیر عین مطلوب است. چه حقیقت وجود عین عشق و علم و اراده و عین کل کمال است کما مر.

117. از وی ار سایه نشانی می دهد

شمس هر دم نور جانی می دهد

(1) **معنی و شرح:** این نیز جواب پرسشی است مقدر، و آن اینکه چرا باید عین عاشق شد تا عشق را دانست حال آنکه از نشانه های آن می توان بدان پی برد؟! در پاسخ، می فرماید: آری از سایه ممکن است به اصل وجود خورشیدی در جهان در عالم ذهن پی برد لیکن هرگز با سایه، خورشید را نمی توان شناخت. باید خود را از سایه ها بیرون کشید و در معرض شمس قرار داد تا هر دم نوری حیاتبخش بر وجود ما افاضه کند، که با این تجلی وجودی خورشید در جان ماست که ما خورشید را می شناسیم.

خوارزمی: پس، تعریف عشق از طریق مقال، به منزله تفهیم آفتاب است از ظلال، بلکه این تمثیل از صیق عبارت است و قصور اشارت چه وجود خارجی شمس محسوس است، و امثال و افراد او را وجود در ذهن متصور اما جانی که بر او آفتاب عشق نتابد، ممکن نیست که از ملاحظه معرفت او بهره یابد.

(2) **بیانی فلسفی:** در فلسفه پی بردن از معلول به علت را "برهان ای" می نامند، و آن را مفید یقین نمی دانند، و پی بردن از علت به معلول را "برهان لمی" و مفید یقین. مرحوم حکیم سبزواری در شرح این بیبت با توجه به این نکته می فرمایند:

از وی ار سایه: یعنی سایه اگر دلیل ای بر شمس است، لیکن شمس دلیل لمی بر سایه است. كما قال تعالى، " ثُمَّ جَعَلْنَا
 السَّمْسَ عَلَيْهِ دَلِيلًا" (25:45 الفرقان) (سپس، خورشید را دلیلی قرار دادیم بر آن). و شمس حقیقت اعنی حقیقت وجود غنی
 از دلیل است و فی الدعاء: یا مَنْ دَلَّ عَلَيَّ ذَاتِهِ بِذَاتِهِ (دعای صباح) (ای کسی که با ذات خود بر ذات خود راهنمایی کردی!)،
 و فی دعاء آخر: أَلَيْسَ لَكَ حَتَّى يَكُونَ هُوَ الْمُظْهَرُّ لَكَ مَنِّي غَيْبٌ حَتَّى تَحْتَاجَ إِلَى دَلِيلٍ يَدُلُّ عَلَيْكَ أَوْ مَنِّي بَعْدَتْ حَتَّى يَكُونَ
 الْأَثَرُ هِيَ الَّتِي تُوصِلُ إِلَيْكَ عَمِيَّتَ عَيْنٍ لَا تَرَاكَ وَلَا تَرَالُ عَلَيْهَا رَقِيْبًا وَ حَسِرَتْ صَفْقَةَ عَبْدٍ لَمْ تَجْعَلْ لَهُ مِنْ حَبْلِكَ نَصِيْبًا. (دعای عرفه) (و آیا
 اساساً برای ما سوا تو ظهوری هست که در تو نباشد تا آن وسیله ظهور تو گردد؟! تو کی پنهان شده ای تا محتاج بدلیلی
 باشیم که به تو راهنمایی کند، و چه وقت دور مانده ای تا آثار تو ما را به تو واصل گرداند؟! کور باد آن چشمی که تو را
 نبیند که مراقب او هستی و زیانکار باد سودای آن بنده که از محبت خویش به او بهره ای ندادی!) و در حقیقت مراد به
 سایه عقل کل و نفس کل است که شمس حقیقت نور آنهاست. فی الدعاء یا نُورَ كُلِّ نُورٍ. (دعای جوشن کبیر) چون حال
 سایه و ظلّ اعنی وجود مضاف به ممکن دانسته شد حال ظلمت را بدان که چه خواهد بود که امکان باشد که سلب
 ضرورتین است. و سلب، عدم و ظلمت و لا شیئی است. ...

118. سایه خواب آرد ترا همچون سمر چون برآید شمس انشق القمر

(1) **معنی و شرح:** حاجی سبزواری: "سمر" افسانه است، و شب نشینان که افسانه گویند مانند عسس و غیرهم را سمر
 گویند. .. و مراد به خواب آوردن سایه در حقیقت، غفلت آوردن و در حجاب شدن از شمس حقیقت است و چون طلوع
 کند شمس حقیقت، انشق القمر: یعنی انمحي كل المجازات هر چند عقل کل باشد، که اقرب مجازات است به حقیقت، که،
 " اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَ انْشَقَّ الْقَمَرُ " (54:1 القمر) (نزدیک شد قیامت و دو نیم گردید ماه).

برای این "سمر" را موجب خواب دانست که معمولاً در شب افسانه می گفتند تا بخواب روند. خیام نیز گوید:

آنانکه محیط فضل و آداب شدند در جمع کمال شمع اصحاب شدند
 ره زین شب تاریک نبردند برون گفتند فسانه‌ای و در خواب شدند

حافظ:

با مدعی مگویند اسرار عشق و مستی عاشق شو ار نه روزی کار جهان سر آید
 تا بی‌خبر بمیرد در درد خودپرستی ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی

119. خود غریبی در جهان چون شمس نیست شمس جان باقیی کش امس نیست

(1) **معنی و شرح:** "امس" به معنی دیروز است در مقابل "غد" (فردا). "غریب" به معنای نا شناس و گمنام، و دور از
 وطن است، به معنی عجیب و شگفت نیز می آید. یعنی، در همه جهان غریب تر و گمنام تر چون خورشید نیست، یعنی
 آن خورشید جان که باقی است برای همیشه و دیروز ندارد، یعنی هر گز نمی میرد لیکن در این جهان طبیعت دور از
 وطن خود به غربت گرفتار شده است.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سیر نی: شرح مثنوی معنوی

شرح مثنوی مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی

تهیه و تدریس: دکتر سلیمان پناه - ونکوور، کانادا

جلسه 6: یکشنبه 2-2-1386، هجری شمسی، 5-4-1428 هجری قمری، 22-4-2007 میلادی

بردن پادشاه آن طبیب را بر بیمار تا حال او را ببیند

شمس در خارج اگر چه هست فرد	120
شمس جان کو خارج آمد از اثیر	121
در تصور ذات او را گنج کو	122
چون حدیث روی شمس الدین رسید	123
واجب آید چونکه آمد نام او	124
این نفس جان دامنم بر تافت است	125
کز برای حق صحبت سال ها	126
تا زمین و آسمان خندان شود	127
لا تکلفنی فانی فی الفنا	128
کل شیء قاله غیرالمفیع	129
من چه گویم یک رگم هشیار نیست	130
شرح این هجران و این خون جگر	131
قال اطعمنی فانی جائع	132
صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق	133
تو مگر خود مرد صوفی نیستی	134
گفتمش پوشیده خوش تر سر یار	135
خوش تر آن باشد که سر دلبران	136
گفت مکشوف و برهنه بی غلول	137
برده بردار و برهنه گو که من	138
گفتم ار عریان شود او در عیان	139
آرزو می‌خواه لیک اندازه خواه	140
آفتابی کز وی این عالم فروخت	141
فتنه و آشوب و خونریزی مجوی	142
این ندارد آخر از آغاز گوی	143

I. بردن پادشاه آن طبیب را بر بیمار تا حال او را ببیند

120. شمس در خارج اگر چه هست فرد
(1) معنی و شرح: چون در بیت گفت که هیچ غریبی چون شمس نیست به ویژه شمس جان، که هرگز غروب و افول نمی‌کند، این بیت را به عنوان تعلیل آن سخن می‌آورد، و می‌فرماید گرچه شمس منظومه شمسی ما تک و منحصر به فرد است در جهان خارج از ذهن، هنوز می‌توان مثل آن را در ذهن تصور کرد. این به اعتبار آن است که همه ممکن الوجودها ماهیت دارند، و ماهیت امری است ذهنی و کلی که می‌توان برای آن در جهان خارج ذهن مصادیق فراوانی را فرض کرد هرچند به سبب فقدان علت و یا وجود مانعی، بیش از یک فرد از آن موجود نشده باشد. شمس آسمان حسی نیز چون ممکن الوجود است، ماهیت دارد، و می‌تواند افراد ذهنی فراوانی داشته باشد.

121. شمس جان کو خارج آمد از اثیر
(1) **معنی و شرح:** "اثیر" در لغت یعنی منتخب و بر گزیده، ولی در اینجا مراد مطلق فلک است. در طبیعیات قدیم "اثیر" یا "اثر" جسم لطیف و فزّار است، که زود متصاعد می شود. فلک اثیر را فلک نهم و کُرّه آتش می دانستند، که زیر فلک قمر و بالای کُرّه هوا قرار دارد.
یعنی، بخلاف شمس آسمان حسی که در فلک است، و برایش مثل و نظیری می توان تصور کرد، شمس جان، که مجرد است و خارج از عالم ماده و حس، نظیر و شبیهی در ذهن و خارج نیست.

122. در تصور ذات او را گنج کو
(1) **معنی و شرح:** "گنج" اسم مصدر است از "گنجیدن"، به معنی جای گرفتن چیزی در چیزی دیگر بدون کمی و کاستی است. یعنی، برای ذات شمس جان محلّ و ظرفی نمی توان تصور کرد تا اینکه بتوان برای آن در ذهن مثلی را تصور کرد. اگر مراد از "شمس جان" حقیقت روح انسان بوده باشد، مقصود این است که روح نه تنها مجرد است و از عالم ماده و طبیعت نیست، بلکه چون حدّی ندارد، ماهیتی نیز نمی توان از آن انتزاع کرد تا وجود ذهنی برای آن بتوان تصور کرد. این اشاره است به نامحدود بودن و بی حدّی حقیقت روح انسان.
هم چنین توضیحی است بر اینکه چرا عشق در زبان نمی آید زیرا عشق نیز مانند شمس جان از مقوله مفاهیم و ماهیات نیست تا بر آن از راه مفاهیم و الفاظ بتوان استدلال کرد، بلکه عشق هم چون شمس جان خود دلیل خود است، و هر که می خواهد ایندو را بشناسد، باید که خود عین آن دو شود.

123. چون حدیث روی شمس الدین رسید
(1) **معنی و شرح:** "حدیث" در اینجا به معنای سخن، و گفتار، و یاد است، و مراد از "شمس چارم آسمان" خورشید آسمان چهارم، که همین خورشید محسوس آسمان کره زمین است، که بنابر نظریه های ستاره شناسی قدیم در آسمان چهارم قرار دارد. مقصود از "شمس الدین" پیر، و مراد، و محبوب مولانا می باشد، و نامش محمد بن علی بن ملک داد تبریزی است، معروف به شمس تبریزی، و شرح حال وی و ماجرای دوستیش با مولانا در آثار مبسوط تر راجع به این دو آمده است.
چون مولانا به شرح حدیث عشق و عاشقی رسید، از ادب عشق به دور دید که از پیر و محبوب خود یادی نکند. لذا، ابتدا جریان کلام را به مقایسه عشق و شمس کشانید، و بعد از کنایاتی چند، بی پرده از شمس الدین سخن گفت، و فرمود حال که یاد روی زیبای شمس الدین شد، شمس آسمان چهارم، خورشید تابناک، از خجلت پنهان گردید چه در پرتو جمال محبوب من، وی را مجالی بر خود نمایی نبود.
کمال الدین حسین خوارزمی در شرح این بیت، می گوید:
و چون در میان پیر و مرید صادق، همان طریقه معشوق و عاشق است، و وظیفه عاشق آنک در هر ذره جمال دوست بیند، و از هر موجودی نام او شنود، پس با وجود ذکر شمس، چگونه حضرت مولوی را یاد شمس تبریزی به خاطر نیاید، و یعقوب جان مشتاقش، که در بیت الأحزان اشتیاق می سوخت، چگونه بوی پیراهن یوسف خویش نیابد؟! لاجرم می گوید قدّس سرّه:

124. واجب آید چونکه آمد نام او
(1) **معنی و شرح:** حال که نام او بر زبان آمد، واجب شد که رمزی از انعام و بخشش او بر خود را شرح و توضیح دهم.

125. این نفس جان دامنم بر تافته است
(1) **معنی و شرح:** "این نفس"، یعنی این دم، این لحظه، "دامنم بر تافته است"، یعنی دامن را کشیده است، کنایه از بی اختیار شدن است. این گفتگوی شخص با خود، یا تأثیر و تأثر از خود به اعتبار آن است که انسان دارای قوا و شوون مختلفی است. یاد شمس تبریزی جان و قلب مرا به وجد و شوق آورده است، مانند یعقوب علیه السلام شده ام که بوی پیراهن یوسف را از دروازه مصر یافت، و در کف عشق، عنان اختیار خود را از دست داده ام، و ناگزیر باید شرحی از احوال خود با شمس را باز می گویم.
بعضی از شارحان "جان" را اشاره به حسام الدین دانسته اند، و این بیت را چنین معنی کرده اند که این زمان حسام الدین چنگ در دامن من زده است، و می خواهد که رمزی از اسرار عشق خو به شمس را شرح دهم.

126. کز برای حقّ صحبت سال ها

بازگو حالی از آن خوش حال ها

(1) **معنی و شرح:** جان می گوید: به حقّ صحبتی که سال های با وی داشتی از تو می خواهم که ذوقی از آن احوال خوشی را که با وی داشتی به من باز بچسانی با بازگو کردن آن.

مولانا به حسب ظاهر دو سال با شمس هم صحبت بود. یک بار بین جمادی الثانی سال 642 هجری قمری تا شوال سال 643 بود، که به سبب آزار، و حسادت بعضی از مریدان مولانا، و خویشان وی به دمشق مسافرت کرد. بار دوم در سال 644 بود که به قونیه باز آمد، و تا سال 645 در قونیه اقامت داشت تا باز او را آزرندند، و او برای همیشه ناپدید شد. با وجود آنکه هم صحبتی ظاهری مولانا با شمس بیش از دو سال نبوده است، مولانا با وی چنان علاقه و پیوندی برقرار کرده بود، که جدایی ایشان را مانع از پیوند و هم نشینی ارواح نمی یافت. لذا، چنان از "حقّ صحبت سال ها" سخن می گوید، که گویا هرگز جدایی در کار نبوده است.

عقل و روح و دیده صد چندان شود

127. تا زمین و آسمان خندان شود

(1) **معنی و شرح:** ذوق و شهد آن حال های خوش را بازگو تا سرار وجودم خرم و خندان شود، از زمین بدن گرفته تا آسمان روح با بازگویی سرّ عشق او به وجد و طرب می آیند، و عقل، و روح، و دیده باطن و ظاهر قوتی صد چندان یابند.

کلت أفهامی فلا أخصی ثنا

128. لا تکلفنی فإتی فی الفنا

(1) **معنی و شرح:** "تکلف" رنج و سختی است، و "کلت" یعنی خسته و درمانده شد. مرا به زحمت میانداز چرا که من در فناءیم، و فهم من درمانده است، و ثنایی نمی یابم. این پاسخ مولانا است به جان خود که در خواست شرح رمزی از عشق شمس از وی کرده است. یعنی، از من مخواه که شرح آن حال را بر زبان آرم چه من از خود فانی شده ام، و درک و فهمی ندارم، و در نتیجه قادر بر ثنا و ستایش نیستم. شرح حال عشق مستلزم صحو و هشیاری است و این برای عاشقی که محو و فانی در معشوق خود است، تکلف و رنج و زحمت است.

در این بیت، اشاره شده است به حدیث نبوی. از امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام نقل شده است که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در آخر نماز وتر خود به پیشگاه خدای سبحان عرض می کرد:

اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِرِضَاكَ مِنْ سَخَطِكَ وَأَعُوذُ بِمُعَافَاتِكَ مِنْ عُقُوبَتِكَ وَأَعُوذُ بِكَ مِنْكَ وَلَا أُحْصِي ثَنَاءً عَلَيْكَ أَنْتَ كَمَا أَتَيْتَ

عَلَى نَفْسِكَ (بار إلهای! پناه می برم به رضای تو از خشم تو، و پناه می برم به بخشش تو از عقوبت تو، و پناه می برم به تو از تو، و من ثنایی در خور تو نیافتم، تو چنان باشی که خود ثنای خویش گفتی!)

إن تکلف أو تصلف لا یلیق

129. کُلُّ شئیء قاله غیر المفیق

(1) **معنی و شرح:** "مفیق" از "إفاهه"، به خود آمدن است، یعنی کسی در صحو بعد از محو باشد. پس "غیر المفیق" یعنی کسی که در هنوز هشیار نشده است و در صحو نباشد. "تکلف" یعنی به زحمت افتادن. "تصلف" یعنی گفتن چیزی که شنونده را برنجاند، و همچنین ادعای گزاف، و تکبر و خودستایی کردن. "لا یلیق" یعنی سزاوار، و شایسته و در خور نیست.

معنی بیت چنین است: هر چیزی را که شخص غیر هشیار بگوید، اگر زحمت کشد، یا خود ستایی کند و لاف زند، شایسته و سزاوار نباشد. یعنی، صلاح نیست که من در باب لطف شمس تبریزی چیزی بگویم چه من اینک با یاد او از خود بی خود شده ام، و غیر هشیار هر چه گوید، اگر خود را به گفتن آن مجبور ساخته باشد، شایسته نباشد؛ اگر هم بدون تکلف سخن گوید، چون هشیار نیست، لاف زند و خودستایی کند، که آنها هم شایسته و پسندیده نیست. این تأکیدی است بر آنکه فرمود شرح عشق و عاشقی از طور عقل و زبان بیرون است.

(2) **مولانا و ادب عشق:** علاوه بر آنچه در شرح این بیت گفته شد، در اینجا مولانا اشارتی دارد بر مشرب و ذوق خود در رعایت ادب عشق. از بسیاری از صوفیان شطحیاتی صادر شده است که حکایت از شرک خفی بلکه آخفی دارد. مولانا گرچه گفته سوخته جانان دیگر خرد نمی گیرند، و آنها را مقید به آدابی نمی کند، و می گوید:

موسییا آداب دانان دیگرند	سوخته جان و روانان دیگرند
عاشقان را هر نفس سوزیدن نیست	برده ویران خراج و عشر نیست
گر خطا گوید و را خاطی مگو	گر بود پر خون شهید او را مشو

هر چه می خواهد دل تنگت بگو

هیچ آدابی و ترتیبی مگو

لیکن همانطور که در این بیت تصریح می کند، سخن عاشق در شرح معشوق خود در حال محو خود ستایی و لاف است حال آنکه عاشق هر چه دارد از پرتو جمال معشوق است که بر وی افتاده است. توضیح آنکه عشق فنا در معشوق است، و عاشق در حال فنا چون در محو در جمال معشوق و عزت و رفعت اوست، ممکن است آنچه را در حال فناء از معشوق در او ظهور کرده است از خود بداند، و سخن چنان گوید که گویا آنها از خود اوست. در آن صورت، سخن وی لافی و شطحی بیش نیست، و شایسته و پسندیده نباشد، و از ادب عشق به دور است. اگر هم بخواهد خود را به زحمت اندازد و از شطح گفتن بپرهیزد، باز سخنش سزاوار و شایسته مقام و حال وی نیست. هر چند کسانی که به محو بعد صحو رسیده اند و در مقام تمکین نیز می باشند مجاز به سخن گفت می باشند، و محبوب توصیف آنان از خویش را می پذیرد، چنانچه خدا سبحان می فرماید:

سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ (37:159-160 الصافات) (خدا برتر است از توصیفات که آنها [از وی] می کنند مگر بندگان مخلص خدا [او را توصیف کنند]!)

130. من چه گویم یک رگم هشیار نیست شرح آن یاری که او را یار نیست

(1) **معنی و شرح:** بسط بیشتری است این معنا را که در حال محو شرح جمال یار گفتن روا نباشد. لذا، می گوید در حالی که یک رگ یا سر مویی در وجود من هشیار نیست و سراسر وجودم غرق در معشوق می باشد، چگونه شرح آن یاری را بگویم که نظیر و همتایی ندارد که من به هیچ وجه حق او را اداء نتوانم کرد.

131. شرح این هجران و این خون جگر این زمان بگذار تا وقت دگر

(1) **معنی و شرح:** گویا حالتی دیگر بدو دست داده باشد، و به خود آمده باشد، و ذوق نیستی و فناء در معشوق را از دست داده باشد، و حضور او را در خود تجربه نکند. لذا، سخن از هجران به میان می آورد، و می گوید که شرح رنج این دوری از یار و خون جگرهایی که من در ایام هجران می خورم را این زمان بگذار تا وقت مناسبش فرا رسد، و اصرار مکن که رنج من از یاد آن بیشتر می شود. تا فانی در معشوق هستم و او حاضر در من است، سخنی سزاوار و در خور او نتوانم گفت، و چون به خود آیم و از او بریده شوم، رنج هجران مرا به خود مشغول دارد و توصیف او نتوانم.

132. قال أطمعني فإني جائع و أعتجل فالوقت سيف قاطع

(1) **معنی و شرح:** گفت مرا غذا ده که گرسنه ام، و شتاب کن که زمان شمشیری برنده است. اصرار جان است به مولانا که از شرح رمزی از عشق شمس بازگو چرا که من در خود نیاز شدیدی به این غذای روحانی احساس می کنم، و زمان شمشیری است برنده که فرصت ها را از میان بر می دارد. کمال الدین حسین خوارزمی: باز باعث عشق، و داعیه شوق می گوید: شرح او غذای ماست. پس، ما را جائع مگذار، و وقت را که سیف قاطع است ضایع مگذار.

133. صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق نیست فردا گفتن از شرط طریق

(1) **معنی و شرح:** "ابن الوقت" (فرزند وقت) در اینجا یعنی، "ابن الحال"، و "طریق" یعنی راه سلوک، و طریقت. یعنی، صوفی فرزند وقت است ای رفیق، امور حاضر را به فردا و تاخیر افکندن، و قدر حال را ندانستن راه رسم اهل طریقت نیست. اصرار بر آن است که زود باشد و حال را غنیمت شمرد و شرح عشق خود به شمس را بازگو کند.

(2) **در معنی ابن الوقت بودن:** شیخ بهاء الدین عاملی در کشکول چنین می گوید: وقت، به اصطلاح صوفیه، همان حال حاضر است که سالک بدان متصف می باشد. اگر حالش حال سرور باشد، وقت سرور باشد، و اگر حزین باشد، [وقت] حزین باشد، و بدین معنی است سخن ایشان که صوفی ابن الوقت باشد. مرادشان این است که در هر وقتی مشغول نمی شود مگر به مقتضیات همان وقت بدون التفات به گذشته یا آینده. از شبلی پرسش شد که چرا صوفی ابن الوقت نامیده می شود؟ گفت: برای اینکه افسوس نمی خورد بر غایب، و منتظر نمی ماند برای وارد.

شیخ ابن عربی نیز در فتوحات می گوید: اگر گویی، "وقت چیست؟"، گوئیم وقت آن [حال] است که تو بر آن می باشی بدون نظر به گذشته و یا آینده. این چنین باشد ... حکم اهل "طریق" در "وقت". اگر گویی، "طریق نزد ایشان چیست؟"، گوئیم "طریق نزد ایشان" عبارت است از مراسم حق مشروعی که رخصتی در آنها نیست از عزائم ولی در اماکنشان رخصت است زیرا رخصت در اماکنشان را قائل نباشد مگر صاحب عزیمتی. بسیاری از اهل طریق قائل به رخصت نیستند، و این غلط است چه فوت می شود از او محبت خدا در انجام آنها، و نباشد برای او در آنها ذوقی...

بر این اساس، گفته اند که "ابن الوقت" بودن صفت سالک در راه است که از "حال" به "مقام" نرسیده است، و در مقام تجلیات صفاتی، و چون می داند که تکرار در تجلی نیست، و "كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ" (55:29 الرحمن) (هر روزی او در شأنی است)، حال خویش را غنیمت می شمارد و در پی قیام به احکام آن بر می آید.

(3) **بیانی از مولانا راجع به وقت:** در دفتر ششم مثنوی مولانا گوید: لابه کردن موش مر چغز را که بهانه میندیش، و در نسیه میندازانجاق این حاجت مرا که فی التأخیر آفات، و الصوفی ابن الوقت و ابن دست از دامن پدر باز ندارد، و اب مشفق صوفی که وقت است او را به نگرش به فردا محتاج نگرداند، چندانست مستغرق دارد در گلزار سریع الحسابی خویش، نه چون عوام، منتظر مستقبل نباشد، نهری باشد نه دهری که لا صباح عند الله و لا مساء، ماضی و مستقبل، و ازل و ابد آن جا نباشد، آدم سابق و دجال مسبوق نباشد که این رسوم در خطه عقل جزوی است و روح حیوانی، در عالم لامکان و لا زمان این رسوم نباشد. پس او ابن وقتی است که لا يفهم منه الا نفی تفرقه الا زمانه چنان که از الله واحد فهم شود نفی دویی نی حقیقت واحدی.

در دفتر سوم سرآید:

<p>صوفی ابن الوقت باشد در منال حال ها موقوف عزم و رای او عاشق حالی نه عاشق بر منی آنکه یک دم کم دمی کامل بود وانکه آفل باشد و گه آن و این آنکه او گاهی خوش و گه ناخوش است برج مه باشد ولیکن ماه نه هست صوفی صفاجو ابن وقت هست صافی غرق عشق ذوالجلال غرقه‌ی نوری که او لم یولدست روچنین عشقی بجوگر زنده‌ای منگر اندر نقش زشت و خوب خویش</p>	<p>لیک صافی فارغست از وقت و حال زنده از نفخ مسیح‌آسای او بر امید حال بر من می‌تنی نیست معبود خلیل آفل بود نیست دلبر لا احب اقلین یک زمانی آب و یک دم آتش است نقش بت باشد ولی آگاه نه وقت را همچون پدر بگرفته سخت ابن کس نه، فارغ از اوقات و حال لم یلد لم یولد آن ایزدست ورنه وقت مختلف را بنده‌ای بنگر اندر عشق و در مطلوب خویش</p>
--	--

134. تو مگر خود مرد صوفی نیستی

هست را از نسیه خیزد نیستی

(1) **معنی و شرح:** خطاب جان مولانا است به او که تو مگر صوفی نیستی که فرزند وقت نمی باشی، و وقت را غنیمت نمی شماری، در شرح رمز عشق شمس چیزی نمی گویی، و آن را تا وقتی دیگر به تأخیر می اندازی؟! اگر قدری حالی را که اینک داریم ندانیم و حق آن ندهیم، این حال خوش را از دست بدهیم و افسوس خوریم بر از دست شدن نقد حال خود چه گفته اند، "فی التأخیر آفات"، و نسیه دادن سرمایه موجود شخص را نابود می سازد.

135. گفتمش پوشیده خوش تر سر یار

خود تو در ضمن حکایت گوش‌دار

(1) **معنی و شرح:** پاسخ مولانا است: او را گفتم که سر یار را از آغیار پوشاندن بهتر است، به دلایلی که پیش از این مذکور افتاد، ولی در برابر خواهش و تقاضای تو در ضمن حکایت در حال نقل آن می باشم، اشاراتی به اسرار او خواهم داشت. پس، نیک گوش دار و بشنو!

136. خوش تر آن باشد که سر دلبران

گفته آید در حدیث دیگران

(1) **معنی و شرح:** خوش تر آن است که سر عاشقان در خلال سخنان دیگران بیان شود. سر این امر قصور افهام اکثر مردم است از مشاهده مستقیم جمال محبوب مطلق. از طرفی دیگر، ممکن است هر بی و سر و پای را خیال خام در سر افتد که راهی سر و پرده حرم وصل او شود، و نداند که حریم او را کبریایی است بس بلند، و برتر از آن است که محل ورود هر واردی باشد. پس، عاشقان حقیقی حرمت حریم معشوق را پاس می دارند و بر او غیرت می ورزند، و نشانی کویش را به هر گستاخ هرزه گردی نمی دهند. بنابراین، گوشه ای از وصف جمال یار را در کسوت داستان و الفاظ تنزل می دهند و بدان اشارت می کنند.

137. گفت مکشوف و برهنه بی غلول

بازگو دفعم مده ای بوالفضول

(1) **معنی و شرح:** "غلول" به معنی دزدی و خیانت است، و "بی غلول" در اینجا مجازا یعنی بی کم و کاستی؛ "بوالفضول" در لغت "پدر فضیلت" است و در این بیت به معنی صاحب فضیلت و کرامت است لیکن معانی دیگر نیز

دارد که با روح این بیت سازگار نیست. در پاسخ مولانا، می گوید که فاش و بی پرده سخن بگوید و مرا از خود مران ای کسی که صاحب فضل و کرم می باشی چه صاحبان بزرگی و کرامت درخوستان کنندگان را بدون برآوردن حاجتشان رد نمی کنند.

138. پرده بردار و برهنه گو که من می نخسپیم با صنم با پیرهن

(1) **معنی و شرح:** "صنم" بت، و اینجا به معنی زیباروی است. از سر یار پرده بردار و فاش با من سخن گو که من از آن کسان نیستم که با محبوب زیبا روی با پیرهن به خوابم. یعنی، من نمی توانم از آن یار عزیز به اشارتی ضمن داستانی اکتفاء کنم. حیف است که از نصیبم از چنین حال خوشی و یاری، داستانی باشد و اشاراتی.

139. گفتم ار عریان شود او در عیان نی تو مانی، نی کنارت، نی میان

(1) **معنی و شرح:** یعنی، اگر آن محبوب عریان شود آشکارا، نه تو باقی مانی، و نه کنار تو، و نه میان تو، سراسر فانی شوی! جواب آن است که خواست با حفظ منیت در کنار معشوق قرار گیرد و همسری با او بر دارد. گفت این درخواست تو نشان خامی است. خامی مکن چه تو طاقت رویت ذات او را بدون حجب اسماء و صفات نداری. تو که باشی؟! موسی علیه السلام را نیز گفت: "لَنْ تَرَانِي" (تو هرگز مرا نبینی!) (7:143)، من برتر از آنم که چشم غیری بر من افتد.

رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده است، "... حِجَابُهُ النُّورُ لَوْ كَشَفَهُ لَأَحْرَقَتْ سُبْحَاتُ وَجْهِهِ مَا انْتَهَى إِلَيْهِ بَصَرُهُ مِنْ خَلْقِهِ"، و نیز نقل کرده اند، "إِنَّ لِلَّهِ سَبْعِينَ أَلْفَ حِجَابٍ مِنْ نُورٍ وَظِلْمَةٌ لَوْ كَشَفَهَا لَأَحْرَقَتْ سُبْحَاتُ وَجْهِهِ مَا انْتَهَى إِلَيْهِ بَصَرُهُ مِنْ خَلْقِهِ" (وجه الله را هفتاد هزار حجاب از نور و ظلمت است و اگر آن حجابها را از رویش کنار زند انوار رویش به هر خلقی که رسد او را می سوزاند.) ابو سعید ابو الخیر گوید:

دی شانه زد آن ماه خم گیسو را
پوشید بدین حبله رخ نیکو را
بر چهره نهاد زلف عنبر بو را
تا هر که نه محرم نشناسد او را

موسی چون آن آتش را به وادی ایمن دید، در طلب آن من بر آمد، "فَلَمَّا جَاءَهَا نُودِيَ أَنْ بُورِكَ مَنْ فِي النَّارِ وَمَنْ حَوْلَهَا وَسُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ" (27:8 النمل) (هنگامی که نزد آتش آمد، ندایی برخاست که: مبارک باد آن کس که در آتش است و کسی که در پیرامون آن است، و منزله است خداوندی که پروردگار جهانیان است!)

140. آرزو می خواه لیک اندازه خواه بر نتابد کوه را یک برگ کاه

(1) **معنی و شرح:** آرزو داشته باش و همت بر نیل به مطلوب، لیکن به اندازه ای که ظرفیت آن را داری، چه برگ کاهی بار کوهی را نتواند کشید. مشاهده بدون حجاب حق تعالی نیز در توان هیچ کس نیست مگر آنکه فانی شده باشد از همه قوا و افعال، صفات، و ذات خود بالکل، و کسی نبوده باشد اصلاً. پیش از آن، تجلیات حق همیشه بر عید از وراء حجاب اسماء است.

141. آفتابی کز وی این عالم فروخت اندکی گر پیش آید جمله سوخت

(1) **معنی و شرح:** آفتاب، که پرتو نورعالم افروز است همه جا را روشن ساخته است، اگر کمی نزدیکتر گردد همه جهان را به سوزد. پس، نفع آن برای عالمیان حفظ فاصله و نگه داشتن اندازه است و هرکس به اندازه استعداد و ظرفیت خود برای قبول فیض او باید بدو نزدیک گردد. شیخ عطار نیز گوید:

هر کسی از تو نشانی داد باز
جمله عالم به تو بینم عیان
خود نشان نی از تو ای دانای راز
وز تو در عالم نمی بینم نشان

142. فتنه و آشوب و خون ریزی مجوی بیش ازین از شمس تبریزی مگوی

(1) **معنی و شرح:** به دنبال و فتنه و آشوب و خون ریزی مباحث، و بیش از این از شمس تبریزی مگو که اگر جمال او آشکار گردد، این خسان و خاران، که تاب و تحمل وصف او را ندارند، به آتش کشیده شوند و نابود گردند.

143. این ندارد آخر از آغاز گوی رو تمام این حکایت باز گوی

(1) **معنی و شرح:** این گفتگوی و درخواست و پاسخ پایانی ندارد. پس، برو و شروع کن حکایت را از ابتدای و تمام قصه پادشاه و کنیزک را بازگو.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سیر نی: شرح مثنوی معنوی

شرح مثنوی مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی

تهیه و تدریس: دکتر سلیمان پناه - ونکوور، کانادا

جلسه 7: یکشنبه 9-2-1386، هجری شمسی، 12-4-1428 هجری قمری، 29-4-2007 میلادی

خلوت طلبیدن آن ولی از پادشاه جهت دریافتن رنج کنیزک

- گفت ای شه خلوتی کن خانه را .144
کس ندارد گوش در دهلیزها .145
خانه خالی ماند و یک دیار نه .146
نرم نرمک گفت شهر تو کجاست .147
واندر آن شهر از قرابت کیستت .148
دست بر نبضش نهاد و یک به یک .149
چون کسی را خار در پایش جهد .150
وز سر سوزن همی جوید سرش .151
خار در پاشد چنین دشواریاب .152
خار در دل گر بدیدی هر خسی .153
کس به زیر دم خار خاری نهد .154
بر جهد و آن خار محکم تر زند .155
خار ز بهر دفع خار از سوز و درد .156
آن حکیم خارچین استاد بود .157
زان کنیزک، بر طریق داستان .158
با حکیم او قصه‌ها می گفت فاش .159
سوی قصه گفتنش می‌داشت گوش .160
تا که نبض از نام کی گردد جهان .161
دوستان و شهر او را برشمرد .162
گفت چون بیرون شدی از شهر خویش .163
نام شهری گفت و زان هم در گذشت .164
خواجگان و شهرها را یک به یک .165
شهر شهر و خانه خانه قصه کرد .166
نبض او بر حال خود بُد بی‌گزند .167
نبض جَست و روی سرخ و زرد شد .168
چون ز رنجور آن حکیم این راز یافت .169
گفت کوی او کدامست در گذر .170
گفت دانستم که رنجت چیست زود .171
شاد باش و فارغ و آمن که من .172
من غم تو می‌خورم تو غم مخور .173
هان و هان این راز را با کس مگو .174
چون که اسرارَت نهان در دل شود .175
گفت پیغامبر که هر که سر نهفت .176
دانه چون اندر زمین پنهان شود .177
زر و نقره گر نبودندی نهان .178
وعده‌ها و لطف های آن حکیم .179
وعده‌ها باشد حقیقی دل‌پذیر .180
وعده‌ی اهل کرم گنج روان .181
- دور کن هم خویش و هم بیگانه را
تا بپرسم زین کنیزک چیزها
جز طبیب و جز همان بیمار نه
که علاج اهل هر شهری جداشت
خویشی و پیوستگی با چیستت
باز می‌پرسی از جور فلک
پای خود را بر سر زانو نهد
ور نیابد می‌کند بال لب ترش
خار در دل چون بود واده جواب
دست کی بودی غمان را بر کسی
خر نداند دفع آن بر می‌جهد
عاقلی باید که خاری برکند
جفته می‌انداخت، صد جا زخم کرد
دست می‌زد جابجا می‌آزمود
باز می‌پرسی حال دوستان
از مقام و خواجگان و شهرتاش
سوی نبض و جستنش می‌داشت هوش
او بُود مقصود جانش در جهان
بعد از آن شهری دگر را نام برد
در کدامین شهر بودستی تو بیش
رنگ روی و نبض او دیگر نگشت
باز گفت از جای و از نان و نمک
نه رگش جنبید و نه رخ گشت زرد
تا بپرسید از سمرقند چو قند
کز سمرقندی زرگر فرد شد
اصل آن درد و بلا را باز یافت
او سر پل گفت و کوی غاتفر
در خلاصت سحرها خواهم نمود
آن کنم با تو که باران با چمن
بر تو من مشفق‌ترم از صد پدر
گرچه از تو شه کند بس جست و جو
آن مرادت زودتر حاصل شود
زود گردد با مراد خویش جفت
سرّ او سرسبزی بُستان شود
پرورش کی یافتندی زیر کان
کرد آن رنجور را آمن ز بیم
وعده‌ها باشد مجازی تاسه گیر
وعده‌ی نا اهل شد رنج روان

I. خلوت طلبیدن آن ولی از پادشاه جهت دریافتن رنج کنیزک

144. گفت ای شه خلوتی کن خانه را
دور کن هم خویش و هم بیگانه را
(1) معنی و شرح: حکیم الهی گفت: ای پادشاه این خانه و محل را خلوت کن، و کسی اینجا نباشد، خویشان و وابستگان، چه اعیان و بیگانگان.

145. کس ندارد گوش در دهلیزها
تا بپرسم زین کنیزک چیزها
(1) معنی و شرح: "دهلیز" راهرو و دالانی که از درب خانه تا صحن و حیاط، یا اتاق های خانه است. یعنی، دقت کامل داشته باشد که هیچ کس در خانه یا دالان ها و کنج های و پستوهای آن نباشد که به سخن من با کنیزک گوش دهد تا من چیزهایی را از کنیزک بپرسم.

146. خانه خالی ماند و یک دیار نه
جز طبیب و جز همان بیمار نه
(1) معنی و شرح: "دیار" یعنی کسی، و فقط در حالت نفی یا پرسش بکار می رود، و بر وزن فِعَالٌ از "دور" می باشد. یعنی کسی دور بزند و بچرخد. پادشاه خانه را از همه کس خالی ساخت، و هیچ کس دیگری جز طبیب الهی و بیمار آنجا باقی نماند.

(2) سرّ خالی کردن خانه از اعیان: چون پیش از این فرمود:
علت عاشق ز علت ها جداست
عشق اصطربلاب اسرار جداست
اگر نامحرمی بر این اصطربلاب بنگردد، ممکن است بر اسرار خدا دست یابد. لذا، می بایست که خانه از اعیان پرداخته می شد. حافظ نیز می گوید:

حسنّت به اتفاق ملاحمت جهان گرفت
افشای راز خلوتیان خواست کرد شمع
زین آتش نهفته که در سینه من است
می خواست گل که دم زند از رنگ و بوی دوست

آری به اتفاق جهان می توان گرفت
شکر خدا که سرّ دلش در زبان گرفت
خورشید شعله ایست که در آسمان گرفت
از غیرت صبا نفسش در دهان گرفت

در ازل پرتو حسنّت ز تجلی دم زد
جلوه ای کرد رخت دید ملک عشق نداشت
عقل می خواست کز آن شعله چراغ افروزد
مدعی خواست که آید به تماشاگه راز

عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد
عین آتش شد از این غیرت و بر آدم زد
برق غیرت بدرخشید و جهان برهم زد
دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد

147. نرم نرمک گفت شهر تو کجاست
که علاج اهل هر شهری جداست
(1) معنی و شرح: به تدریج و آهسته و آرام شروع به پرسش کرد و گفت، "شهر تو کجاست؟" یعنی، به من بگو که اهل کدامین شهر و سرزمینی زیرا درمان بیمار اهالی مناطق مختلف متفاوت است.
در طبّ قدیم، وضعیت "مزاج" شخص برای وضع جسمانی و روانی وی بسیار مهم و اساسی تلقی می شد، و مزاج را هم با آب و هوا و شرائط اقلیمی مرتبط می دانستند. لذا، برای درمان بیمار لازم بود که بدانند اهل کدام اقلیم و آب و هوایی است. علاوه بر آنکه، نوع خورد و خوراک و امراض بومی مناطق را نیز برای درمان بیمار مهم می دانستند.

148. واندر آن شهر از قرابت کیستت
خویشی و پیوستگی با کیستت
(1) ثبت و ضبط بیت معنی و شرح آن: مرحوم حاجی سبزواری می فرماید، "در دو سه نسخه که حاضر بود، چنین بود. و شاید نسخه صحیح عکس باشد چه "کیستت" در ذوی العقول استعمال می شود، و "چیستت" در غیر ایشان." مقصودشان این که شاید شکل صحیح بیت اینچنین باشد:

واندر آن شهر از قرابت کیستت
خویشی و پیوستگی با کیستت
"قرابت" مصدر است از قُرب، که به معنی نزدیکی است. یعنی، در ادامه پرسش های خود راجع به شهرهای مختلف، از او می پرسید که به نزدیکی با کی داری، و خویشاوندی و ارتباط با چی؟

149. دست بر نبضش نهاد و یک به یک
باز می پرسید از جور فلک
(1) معنی و شرح: "نبض شناسی" از اصول طب قدیم بود، و مراد از "جور فلک"، ستم آسمان، ناملایمات روزگار و رنج های زندگی است. حکیم الهی دست بر نبض (رگ روی مچ دست) او گذاشت، و یکی یکی از ستم روزگار بر وی می پرسید.

150. **چون کسی را خار در پایش جهد** پای خود را بر سر زانو نهد
(1) **معنی و شرح:** در اینجا می خواهد دقت نظر و مهارت طبیب الهی را برای درمان کنیزک خاطر نشان سازد. بنابراین، با مثالی حسی دشواری پیچیدگی مسائل قلبی را بیان می کند، و می فرماید اگر خاری در پای کسی رود، برای بیرون آوردن آن، پای خود را روی زانو خود می گذارد.

151. **وز سر سوزن همی جوید سرش** **ور نیابد می کند بال لب ترش**
(1) **معنی و شرح:** برای بیرون آوردن خار از پای خود، با سر سوزنی خار را می جوید، و اگر آن را پیدا نکند، با آب لب خود جای فرو رفتن خار را تر می کند تا آن را پیدا کند و آسان تر بیرون آورد.

152. **خار در پاشد چنین دشواریاب** **خار در دل چون بود واده جواب**
(1) **معنی و شرح:** حال که یافتن خار در پا چنین دشوار است، بگو خاری را که در دل رفته است را چگونه می توان یافت. چه بیماری کنیزک از دل بود، نه از جسم.

153. **خار در دل گر بدیدی هر خسی** **دست، کی بودی غمان را بر کسی**
(1) **معنی و شرح:** "خس" مردم پست و فرومایه، "غمان" جمع "غم" است منتهی بجای "ها"، که در جمع بستن هم برای جمادات و هم برای موجودات آگاه استفاده می شود، از "الف و نون" استفاده کرد، که در فارسی فقط برای جمع بستن موجودات آگاه بکار می رود. مرحوم حاجی سبزواری مردم فرومایه را معنای مناسب تر برای "خس" در اینجا می دانند ولی متذکر می شوند: و اما به معنی جانوری کوچک که پاهای باریک و دراز دارد و بر روی آب می دود - چنان که خواجه عبد الله انصاری (قدس سره) فرماید: گر بر هوا پری مگسی باشی و گر بر آب روی خسی باشی، دل بدست آر تا کسی باشی - می شود بر سبیل تشبیه مراد باشد.

تاکید هر چه بیشتر است بر بزرگی حکیم الهی، که طبیب روح و دل است، و کارش یافتن خارهای قلبی، و روحی، و سری، و درمان آنهاست، که به مراتب دشوارتر از بیماری های جسمی است، و این کار هر خسی نیست. در این طعنی است به طبیبان مدعی جسمانی مغرور بریده از خدا، که از تشخیص و علاج بیماری کنیزک درمانده شده بودند. اگر چنین کاری از هرکسی ساخته می بود، غم و اندوه، که منشاء درونی دارد، هرگز بر کسی دست نمی یافت، و هیچ کسی غمگین نمی شد. در این اشارت است به اینکه اولیاء خدا شادابی قلوب، سرور ارواح و صفای اسرار می باشند.

154. **کس به زیر دم خر خاری نهد** **خر نداند دفع آن، بر می جهد**
(1) **معنی و شرح:** مثالی دیگری است که چگونه مردم جاهل و نادان موجبات رنج آزار احمق هایی امثال خود را فراهم می آورند، و آن خرهای نادان برای دفع آزار آنها، خود را بیشتر آزار می دهند و مجروح می سازند. یعنی، شخصی زیر دم خری خاری، تیغی می گذارد، خر، که نمی داند چگونه آن خار را از خود دفع کند، جست و خیز آغاز می کند. مرحوم فروزانفر در شرح این بیت می گویند: ظاهراً از شوخیهای بی مزه ی مردم قدیم این بوده است که بزیر دم ستوران خاری فرو می بردند. در آداب الحرب و الشجاعه، این عمل زشت شمرده شده است: "و هر که خار در زیر دم اسب مردمان نهد تا چون بر نشیند مردم را بر زمین زند."

155. **بر جهد و آن خار محکم تر زند** **عاقلی باید که خاری بر کند**
(1) **معنی و شرح:** هر چه خر بیشتر بالا و پایین پرد، آن خار محکم تر بر او زده شود. چاره خلاصی او از زخم خار جست و خیز بیشتر نیست، بلکه عاقلی لازم است، که آن خار را از زیر دم او بیرون آورد، و کار زشت آن احمقانی را که زیر دم او خار گذاشته بودند خنثی کند.

156. **خر ز بهر دفع خار از سوز و درد** **جفته می انداخت، صد جا زخم کرد**
(1) **معنی و شرح:** خر از شدت درد و ناراحتی، برای دفع خار و رهایی از سوز آن، پیوسته جفتک می زد، و در نتیجه، به جای آنکه دفع آن خار از خود کند، صدای جای خود را زخم کرد پیش از آنکه عاقلی آن را از زیر دمش بیرون آورد. ممکن است مقصود این باشد که خر آن عاقلی را هم که می خواهد خار را از دفع کند به جفتک و لگد زدنی که ناشی از سوز و درد است، زخمی کرد. این معنا بهتر است چون به رنجی و آزاری که دلسوزان حقیقی مردمان احمق از دست آنها می کشند نیز اشاره دارد.

157. آن حکیم خارچین استاد بود دست می‌زد جابجا می‌آزمود
 (1) **معنی و شرح:** "خارچین" در معنای مجازی بکار رفته است، به معنای کسی که در دانش است، جای آن و علتش را می‌داند. یعنی آن حکیم خارچین در فن خویش ماهر بود و استادی کامل، و برای آزمایش دست بر مواضع درد، یعنی دل، می‌گذاشت و آن را آزمایش و بررسی می‌کرد.
158. زان کنیزک، بر طریق داستان باز می‌پرسید حال دوستان
 (1) **معنی و شرح بیت:** آن حکیم الهی به نحو قصه‌گویی از کنیزک حال دوستانش را می‌پرسید.
159. با حکیم او قصه‌ها می‌گفت فاش از مقام و خواجگان و شهرتاش
 (1) **معنی و شرح:** "فاش" اصلش عربی و "فاشی" است، به معنای آشکار و ظاهر، "مقام" جایگاه، و محل اقامت است، "خواجگان" بزرگ خانه و سرپرست، و "شهرتاش" یعنی همشهریش. مراد آن است که کنیزک هم با حکیم هم‌زبانی و همدلی می‌کرد، و بدون آنکه پرده پوشی کند یا چیزی را مخفی سازد، سخن می‌گفت از محل سکونتش، و سرپرستان و دوستان و همشهریان. خلاصه آنکه قصه زندگی خویش با حکیم باز می‌گفت.
160. سوی قصه گفتنش می‌داشت گوش سوی نبض و جستش می‌داشت هوش
 (1) **معنی و شرح:** حکیم هم با دقت و علاقه به قصه گفتن او گوش می‌داد، و در همان حال نبض او را گرفته بود به نوسانات آن توجه کامل داشت تا بین جزئیات قصه‌های او و تغییرات نبض وی ارتباطی بیابد.
161. تا که نبض از نام کی گردد جهان او بود مقصود جانش در جهان
 (1) **معنی و شرح:** "جهان" از جهیدن، به معنی از جا پریدن است. یعنی، حکیم نبض او را با دقت زیر نظر داشت تا ببیند با آوردن نام چه کسی، جهش می‌کند و تند می‌شود چه چنین جهشی در نبض نشانه دل‌بستگی و عشق اوست به صاحب آن نام در همه عالم.
162. دوستان و شهر او را بر شمرد بعد از آن شهری دگر را نام برد
 (1) **معنی و شرح:** حکیم الهی یکی پس از دیگری نام شهرها و دوستان او را بر زبان می‌آورد.
163. گفت چون بیرون شدی از شهر خویش در کدامین شهر بودستی تو بیش
 (1) **معنی و شرح:** او را پرسید و گفت: چون از شهر خود بیرون آمدی، در کدامیک شهرها بیشتر ماندی؟
164. نام شهری گفت و زان هم در گذشت رنگ روی و نبض او دیگر نگشت
 (1) "دیگر نگشت" یعنی دگرگون نشد. با ذکر نام شهری که بیشتر در آنجا اقامت کرده بود، نیز تغییری در نبض کنیزک رخ نمی‌دهد. لذا، حکیم خود ادامه می‌دهد بر شمردن نام شهر. نام یک شهر را گفت و از آن رد شد چون رنگ چهره کنیزک و نبض وی با شنیدن نام آن شهر دگرگون نشد.
165. خواجگان و شهرها را یک به یک باز گفت از جای و از نان و نمک
 (1) مراد از "نان و نمک"، خورد و خوارک و پذیرایی است. یعنی، نام بزرگان و افراد سرشناس آن شهرها را یکی بعد از دیگری بر زبان می‌آورد، و جاهایی را که با آنها نان و نمک خورده است و پذیرایی شده است نام برد. این برای آن بود که تا شاید خاطره ای دلپذیر یا به دلالتی دیگر مهم برای او زنده شود، و تغییری را در وی مشاهده کند، یا او آن را بازگو کند و وی اشاراتی را از آن فهم کند.
166. شهر شهر و خانه خانه قصه کرد نی رگش جنبید و نی رخ گشت زرد
 (1) **معنی و شرح:** شهرها و خانه‌ها آن شهرها را نام می‌برد قصه‌های آنها را بازگو می‌کرد ولی هیچ تفاوتی محسوس در وی رخ نداد، نه رگش تکانی خورد و نه رنگ صورتش زرد شد.
 حافظ: ترسم که اشک در غم ما پرده در شود وین راز سر به مهر به عالم سمر شود
167. نبض او بر حال خود بد بی‌گزند تا پیرسید از سمرقند چو قند

(1) **معنی و شرح:** "گزند" یعنی آسیب. مقصود آن است که نبض او به همان حال عادی خود بود، که حکیم در ابتداء به دست آورده بود، و نام ه و خاطره ها چنان خلجانی و گزندی بر دل و روح او وارد نکرده بودتا آثار آن گزند در نبضش نیز منعکس گردد. خلاصه آنکه نبض وی همچنان بر همان حال عادی خود باقی بود تا آنکه حکیم از سمرقند، همان شهر شیرین همچو قند، وی را پرسید.

(2) **توضیحی راجع به سمرقند:** سمرقند نام شهری است که امروز در ازبکستان واقع شده است، و مرحوم فروزانفر در مورد آن چنین می گویند: سمرقند را پیشینیان بسبب سبزی و خرمی و فراوانی نعمت و کثرت باغها و مزارع یکی از چهار بهشت روی زمین انگاشته‌اند، این بهشت ها یا جنات اربعه عبارت است از: غوطه‌ی دمشق، شعب بان در فارس، ابله در بصره، صغد سمرقند. مولانا بتصریح خود، يك چند در این شهر مقیم بوده است. (فیه ما فیه، طبع طهران، بتصحیح نگارنده، ص 173)، و گمان می‌رود که خاطرات ایام کودکی در تشبیه سمرقند به قند موثر بوده و تنها مناسبت لفظی موجب این تشبیه نشده است.

در اینجا مولانا بین سمرقند که شهرت داشته است به بهشت دنیا و عشق کنیزک مناسبتی می بیند، چه آن عشق او هم دنیایی بود، و به صورت، و نه به سیرت. آنچه مرحوم فروزانفر می فرماید مبنی بر خاطرات دوران کودکی مولانا در سمرقند، در نهایت تحلیلی "روانکاوانه" است و ربطی به شرح و معنای بیت ندارد. مولانا در این داستان اشارت دارد به عشق مجازی، که برای عارف و سیر او به سوی محبوب حقیقی، پلی بیش نیست. حافظ نیز حاضر است از این پلها به راحتی بگذرد به هوای آن ترک شیرازی:

اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را
به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

168. نبض جَست و روی سرخ و زرد شد

(1) **معنی و شرح:** "جَستن" جهش کردن و تکان شیدید خوردن است، و در اینجا به معنی تند شدن نبض باشد، و "فرد شدن" در اینجا تک و تنها و جدا شدن است. نبض او شنیدن نام سمرقند تند شد، و رنگ چهره اش سرخ و زرد شد زیرا که از سمرقندی، و شیرینی و لذت دوستی با زرگری که اهل آنجا بود جدا افتاده و بود و به درد فراق و هجر او مبتلی.

(2) **اختلاف نسخ:** در بعضی از نسخه های مثنوی بعد از بیت 167 و پیش این بیت، چند بیت دیگر آمده است، که ارتباط و اتصال مفهومی قصه را بیشتر می کند:

آب از چشمش روان شد همچو جوی	آه سردی بر کشید آن ماه روی
خواجه زرگر در آن شهرم خرید	گفت بازارگانم آن جا آوريد
چون به گفت این، ز آتش غم بر فروخت	در برخورد داشت شش ماه و فروخت

یعنی، با شنیدن نام سمرقند کنیزک زیبا روی عاشق آه سردی کشید، و اشک از چشمش بر روی گونه‌های زردش جاری شد. گفت: تاجری مرا به شهر سمرقند آورد، و زرگری مرا از وی خرید. بعد شش ماه نگه داشتتم نزد خود، مرا به دیگری فروخت. چون این سخن را به زبان راند، از آتش غم، چهره اش بر افروخته شد و نبضش تند گردید...

(3) **خلاصه داستان تا اینجا:** کمال الدین حسین خوارزمی در شرح خود می گوید:

آن طبیب الهی به عرض شاهی رسانید که خانه را از خویش و بیگانه خالی سازد و پاک، و در از حارس و دربان بپردازد. و چون به موجب فرمان او عمل به تقدیم رسانید، دست بر نبض کنیزک نهاد، و از اوطان مألوفه، و مساکن مشعوفه، و از اقارب و معارف او استفسار می کرد، و به طریق داستان از حال دوستان باز می پرسید تا در ذکر کدام موضع شریف، یا از یاد کدام یار لطیف، در مزاج، انحراف و در نبض، اختلاف پیدا شود، و خار خَلنده دل آن گلبرگ طری هویدا گردد چه راه بردن به حال دل امری صعب و کاری مشکل است.

کنیزک نیز از حال موطن و مساکن و منازل و مراحل خبر می داد، و نبض بر اولین حال، و رخساره به همان جمال بود تا ناگاه نام سمرقند به زبان آن دلبری که در سمر، قند داشت بگذشت، و نام زرگری در سمرقند بازگفت، و نبض و رخساره او متغیّر شد.

169. چون ز رنجور آن حکیم این راز یافت

(1) **معنی و شرح:** چون آن حکیم الهی از راز عشق کنیزک به زرگر آگاه شد، دانست که منشاء درد و بیماری چیست. حکیم از ابتداء دانسته بود که بیماری کنیزک جسمانی نیست، و بیماری دل است و عاشق است لیک در این گفتگو و نبض گرفتن به دنبال آن بود که از نوع عشق او و معشوقش آگاه گردد تا درمان بر حسب آن کند.

170. گفت کوی او کدامست در گذر

(1) **معنی و شرح:** حکیم پرسید که محله آن زرگر در راه کجاست. کنیزک گفت که در ناحیه سرپل به محله غاتفر است. مرحوم فروزانفر در توضیح این دو محل چنین می گوید:

"سر پل" بی‌گمان همان راس الطاق است، که به تصریح مقدسی آبادترین محلی بوده است در سمرقند. (احسن التقاسیم، لیدن 279)، و نزدیک بازار سمرقند واقع می‌شده است (معجم البلدان در ذیل: سمرقند). از منتخب مشیخه‌ی سمعانی، چنین بر می‌آید که آن پل را "قنطره‌ی غاتفر" می‌نامیده‌اند و نزدیک بدان مقبره‌ای نیز بوده است. ... (منتخب مشیخه‌ی سمعانی، نسخه‌ی عکسی، ورق 92). پس کوی غاتفر نزدیک بهمین قنطره واقع می‌شده که بازار شهر پیوسته است.

171. گفت دانستم که رنجت چیست زود در خلاصت سحرها خواهم نمود

(1) **معنی و شرح:** "خلاص" رهایی و نجات است، و "سیحر" جادو، که در اینجا درمان خارق العاده و اعجاز گونه مراد است. بعد از آگاهی از محل سکونت زرگر، کنیزک را گفت: من فهمیدم که بیماری و درد تو از چیست، پس هر چه زودتر تو را درمانی معجزه آسا خواهم کرد که به کلی از این بیماری و درد رها شوی و نجات یابی، و وعده نیکو داد او را که: شاد باش ...

172. شاد باش و فارغ و آمن که من آن کنم با تو که باران با چمن

(1) **معنی و شرح:** "فارغ" یعنی راحت و آسوده، و "آمن" یعنی ایمن و در امنیت. وعده داد که حال تو نیکو شود. پس، شاد و باش، و ایمن و اندوه به دل را مده چرا که من با تو کاری خواهم کرد که باران به چمن و گلزار می‌کند. یعنی، این مردگی و پژمردگی به سر خواهد آمد، و بار دیگر تو سرسبز و با طروات خواهی شد.

173. من غم تو می‌خورم تو غم مخور بر تو من مشفق ترم از صد پدر

(1) **معنی و شرح:** "مشفق"، یعنی دلسوز و مهربان. بعد از این، دیگر تو غم مخور چه من غم خوار تو هستم و از صد پدر بر تو دلسوزتر و مهربان تر.

174. هان و هان این راز را با کس مگو گرچه از تو شه کند پس جست و جو

(1) **معنی و شرح:** "هان" کلمه تشبیه است در فارسی، و تأکید را می‌رساند، و تکرار آن برای تأکید بیشتر است. حکیم تأکید کرد که لیکن شرط اینکه من بتوانم ترا درمان کنم این است که مواظب باشی این راز را با کسی مگویی حتی شاه نیز اگر از تو بسیار پرسش و سوال کند، با او در خصوص چیزی مگویی!

175. خانه‌ی اسرار تو چون دل شود آن مراد زودتر حاصل شود

(1) **ثبت و ضبط بیت:** مصرع اول این بیت به شکل دیگر نیز ضبط شده است:
گورخانه راز تو چون دل شود
آن مراد زودتر حاصل شود

(2) **معنی و شرح:** یعنی، اگر تو اسرار خود را فقط در دل خویش جای دهی، و با کسی از آن سخن مگویی، به مراد دل خویش زودتر دست یابی. مرحوم فروزانفر نسخه "گور خانه ... را مرجح دانسته است و در شرح گفته است:
"گورخانه‌ی راز" ناظر است بدین جمله، " صدور الاحرار قبور الاسرار " (سینه‌های آزادگان قبور اسرار است) که به امیر المؤمنین علی علیه السلام نسبت داده‌اند (امثال و حکم دهخدا)، و در رساله‌ی قشیریه (چاپ مصر، ص 45) جزو کلمات صوفیه آمده است، و در شرح انقروی و یوسف بن احمد مولوی بدین گونه روایت شده است، "قلوب الاحرار قبور الاسرار"، و وجه تشبیه از آنست که نبش قبر در شریعت روا نیست و چون رازی بدل سپرده شد کتمان آن لازم و افشاء آن نارواست.
و اما اینکه کتمان سر موجب آن می‌شود که آدمی بمراد خود زودتر برسد ظاهراً سببش آنست که گفتار، خود نوعی عمل است و غالباً انسان بگفتن قناعت می‌کند و دست از عمل می‌کشد زیرا اراده‌ی او در آن حالت بستگی می‌گراید و بهمان گفتن خرسند می‌گردد و فضیل بن عیاض از مشایخ صوفیه (متوفی 187) بدین نظر گفته است: من عدّ کلامه من عمله قل کلامه الا فیما یعنیه. (رساله‌ی قشیریه، چاپ مصر، ص 59) و ما خود می‌بینیم که مردم پر گو در عمل ضعیف‌اند و کسی که خشم خود را بروز می‌دهد کمتر دست بانقمام می‌زند و شاید سنایی بهمین مناسبت گفته است:

کین دیرینه در دل آر تمام کان قوی باعثنی است بر اقدام

(حدیقه سنایی، طبع طهران، ص 587 تا بدان حد که می‌گویند: سگی که پارس می‌کند نمی‌گیرد. همچنین آدمی از وصف خوشی لذت می‌برد زیرا در آن نوعی اقتناع نفس است مطابق مثل معروف: وصف العیش نصف العیش. و پیران از کار مانده بوصف لذت و یا دلیری و کار دانی و آن چه کمال نفس می‌شمرند خود را مشغول می‌دارند و لذت می‌برند و منشا این همه، چیزی جز همان اصل مهم نیست.

علاوه بر آن که اظهار سر و اعلام تصمیم سبب می‌شود که بعضی از روی حسادت و بد خواهی، موانع پیش روی کار بوجود آورند و یا از راه ملامت و یا استهزاء اراده‌ی آن کس را که بکاری مصمم است متزلزل و سست گردانند و بهر صورت گفتار مولانا قابل توجیه است.

به نظر نمی‌رسد دلیل در دل داشتن سرّ آن باشد که مرحوم فروزانفر گفته اند. کلام فضیل بن عیاض نیز شاهد مثال مناسبی منظور مولانا در این بیت نیست. به نظر می‌رسد، هدف همان پنهان داشتن سرّ عشق باشد از اغیار چه نامحرمان و بیگانگان از طریق عشق، عاشق را ره زنند، و هتک حرمت معشوق کنند. جمله، "قلوب الاحرار قبور الاسرار" را نیز در این معنا باید فهمید.

176. گفت پیغامبر که هر که سرّ نهفت زود گردد با مراد خویش جفت

(1) **معنی و شرح:** "نهفت" یعنی پنهان و نهان کرد. گفته اند که در این بیت اشاره است به حدیثی که از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده است، بدین قرار، "استعینوا علی قضاء (إنجاح، خ ل) حوائجکم بالکتمان فإن کل ذی نعمة محسود" (باری بجوید برای بر آوردن حوائج خود با کتمان چه هر صاحب نعمتی مورد حسادت است). معنی بیت این است: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم گفت هر کس کتمان سرّ کند، زود به مراد خویش برسد. چنانچه ملاحظه می‌شود در حدیث شریف نبوی مذکور "کتمان حوائج" مطرح شده است، نه کتمان سرّ، و این با حفظ آبروی و حرمت سازگارتر است تا با افشای سرّ نزد اغیار. ممکن است مولانا به حدیث دیگر اشاره داشته باشد، و یا "سرّ" را یکی از مصادیق حاجت دانسته باشد.

177. دانه چون اندر زمین پنهان شود سرّ او سرسبزی بُستان شود

(1) **معنی و شرح:** بعد از آوردن شاهد مثالی از کلام پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، شروع می‌فرماید به ذکر دو نمونه تکوینی از آثار مطلوب سرّ نهفتن. مثال نخست رویش و سرسبزی دانه‌های پنهان شده در خاک است. می‌فرماید بنگر که چگونه دانه پس از آن‌که مدتی در خاک نهفته می‌شود، سرّی را که در درونش بود در سرسبزی گلزارها و بستان‌ها آشکار می‌سازد.

اگر این بیت را به ظاهرش حمل کنیم، باید بگوییم که سرّ نهفتن موقتی است، و برای آن است که آن سرّ به زیباترین شکل آشکار گردد چه اسرار دانه قبل از در خاک شدن، بسیار مبهم و غیر قابل درک و تجربه است، به خلاف بعد آن.

178. زر و نقره گر نبودندی نهان پرورش کی یافتندی زیر کان

(1) **معنی و شرح:** "زر" طلا است، و "کان" معدن. مثال دوم است برای حکمت سرّ نهفتن. طلا و نقره نیز در معادن نیز همان مواد عنصریند که مدتی در معادن باید بمانند تا به صورت طلا و نقره در آیند، و گرامی و مطلوب شوند. خلاصه آنکه هر چیزی سرّی دارد که باید با گذشت زمان پرورش یابد، و پیش از پرورش کامل، اگر آشکار گردد، تباه شود.

179. وعده‌ها و لطف‌های آن حکیم کرد آن رنجور را آمن ز بیم

(1) **معنی و شرح:** "بیم" ترس و هراس است، و "آمن" ایمن. با وعده‌ها و الطاف کریمانه آن حکیم، کنیزک رنجور و بیمار ایمن شد از نگرانی و ترس.

180. وعده‌ها باشد حقیقی دل‌پذیر وعده‌ها باشد مجازی تاسه گیر

(1) **معنی و شرح:** "مجازی" یعنی دروغین، و "تاسه" اندوه و اضطراب است، و "تاسه گیر" یعنی خفقان آور، و مجاز است برای چیزی که چنان شخص را پریشان و مضطرب می‌سازد که گویی راه نفس را گرفته است. در اینجا دفع ظن سوء می‌کند از مرد خدا و ولی الله تا مبدا کسی گمان کند که آن حکیم آن وعده‌ها را فقط برای دل‌خوشی کنیزک به وی داد. لذا، می‌فرماید که وعده دو نوع است یکی که حقیقی است و دل‌پذیر، که بر دل می‌نشیند و اعتماد می‌آفریند، و نوعی دیگر وعده دروغین باشد، که موجب اضطراب و نگرانی بیشتر شخص می‌شود.

181. وعده‌ی اهل کرم گنج روان وعده‌ی نا اهل شد رنج روان

(1) **معنی و شرح:** چنانچه گفته اند "گنج روان" را فرهنگ نویسان گنج قارون دانسته اند که به زمین فرو رفته است ولی در اینجا شد مراد از روانی آن، رواج آن است. مقصود آن است که وعده‌های اهل کرم، که بخشنده می‌باشند، گنج روان است اما وعده‌های نا اهلان و مردمان فرومایه رنج روان و روح آدمی می‌شود.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سیر نی: شرح مثنوی معنوی

شرح مثنوی مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی

تهیه و تدریس: دکتر سلیمان پناه - ونکوور، کانادا

جلسه 8: یکشنبه 16-2-1386 هجری شمسی، 19-4-1428 هجری قمری، 06-5-2007 میلادی

دریافتن آن ولی رنج را و عرض کردن رنج او را پیش پادشاه

182. بعد از آن برخاست و عزم شاه کرد
183. گفت تدبیر آن بُود کان مرد را
184. مرد زرگر را بخوان زان شهر دور

I. دریافتن آن ولی رنج را و عرض کردن رنج او را پیش پادشاه

182. بعد از آن برخاست و عزم شاه کرد
شاه را زان شمه‌ای آگاه کرد

(1) **معنی و شرح:** "شمه" از "شم" یعنی یک بار بوییدن، اینجا به طوری مجازی به معنای "اندک" بکار رفته است. چون آن حکیم الهی از شاه نیز خواسته بود که هنگام گفتگوی با کنیزک حضور نداشته باشد، بعد از آنکه از جزییات بیماری کنیزک آگاه شد، از نزد کنیزک برخاست و قصد رفتن به سوی شاه کرد، و اندکی از آن را که لازم شاه بداند تا برای درمان او اقدام کند به آگاهی وی رسانید

183. گفت تدبیر آن بُود کان مرد را
حاضر آریم از پی این درد را

(1) **معنی و شرح:** از اینجا مشخص می شود که در آن شمه ای که از بیماری کنیزک با شاه باز گفته است، به عشق او به زرگر سمرقندی اشاره کرده است. گویا شاه بعد از شنیدن آن گزارش، پرسیده است که اینک چه باید کرد، و در پاسخ حکیم شاه را گفت که راه درمان درد او این است که آن زرگر بدینجا آورده شود.

184. مرد زرگر را بخوان زان شهر دور
بازر و خلعت بده او را غرور

(1) **معنی و شرح:** "خلعت" جامه و لباس فاخری را گویند که بزرگی به رسم هدیه به کسی می بخشد. آن مرد زرگر را از آن شهر دور، یعنی سمرقند، بدینجا دعوت کن و با طلا و لباس های فاخر او را به فریب و تشویق کن برای آمدن به اینجا تا به او آرام گیرد و شاد گردد پیش از آنکه از این بیماری تلف گردد تا من فرصت درمان او به طریق مقتضی داشته باشم.

(2) **خلاصه این چند بیت از خوارزمی:** حسین خوارزمی در ذیل این چند بیت، چنین می گوید: بعد از آن، به سمع اعلی رسانید که زرگر حاضر می باید کرد تا این درد را دواء، و این رنج شفاء حاصل آید. پادشاه نیز رسولانی آراسته با محامد سجایا با اصناف ثخف و هدایا به سوی سمرقند فرستاد، و زرگر را با خلعت و زر فریب ها داد.

فرستادن پادشاه رسولان به سمرقند به آوردن زرگر

185. شه فرستاد آن طرف یک دو رسول
186. تا سمرقند آمدند آن دو امیر
187. کای لطیف استاد کامل معرفت
188. نک فلان شه از برای زرگری
189. اینک این خلعت بگیر و زر و سیم
190. مرد مال و خلعت بسیار دید
191. اندر آمد شادمان در راه مرد
192. اسب تازی برنشست و شاد تاخت
193. ای شده اندر سفر با صد رضا
194. در خیالش ملک و عز و مهتری
195. چون رسید از راه آن مرد غریب
196. سوی شاهنشاه بردندش به ناز
197. شاه دید او را بسی تعظیم کرد
198. پس حکیمش گفت کای سلطان مه
199. تا کنیزک در وصالش خوش شود
200. شه بدو بخشید آن مه روی را
- حاذقان و کافیان بس عدول
پیش آن زرگر ز شاهنشاه بشیر
فاش اندر شهرها از تو صفت
اختیارت کرد زیرا مهتری
چون بیایی خاص باشی و ندیم
غرّه شد از شهر و فرزندان برید
بی خبر کان شاه قصد جاننش کرد
خون بهای خویش را خلعت شناخت
خود به پای خویش تا سوء القضا
گفت عزرائیل رو آری بری
اندر آوردش به پیش شه طبیب
تا بسوزد بر سر شمع طراز
مخزن زر را بدو تسلیم کرد
آن کنیزک را بدین خواجه بده
آب وصلش دفع آن آتش شود
جفت کرد آن هر دو صحبت جوی را

مدّت شش ماه می راندند کام	201
بعد از آن از بهر او شربت بساخت	202
چون ز رنجوری جمال او نماند	203
چونکه زشت و ناخوش و رخ زرد شد	204
عشق هایی کز پی رنگی بود	205
کاش کان هم ننگ بودی یکسری	206
خون دوید از چشم همچون جوی او	207
دشمن طاووس آمد پَر او	208
گفت من آن آهوم کز ناف من	209
ای من آن روباه صحرا کز کمین	210
ای من آن پیلی که زخم پیلان	211
آنکه گشت ستم پی مادون من	212
بر من است امروز و فردا بر وی است	213
گر چه دیوار افگند سایه‌ی دراز	214
این جهان کوه است و فعل ماندا	215
این بگفت و رفت در دم زیر خاک	216
زانکه عشق مردگان پاینده نیست	217
عشق زنده در روان و در بصر	218
عشق آن زنده گزین کو باقی است	219
عشق آن بگزین که جمله انبیا	220
تو مگو ما را بدان شه بار نیست	221
تابه صحت آمد آن دختر تمام	
تا بخورد و پیش دختر می‌گذاخت	
جان دختر در وبال او نماند	
اندک اندک در دل او سرد شد	
عشق نبود عاقبت ننگی بود	
تا نرفتی بر وی آن بد داوری	
دشمن جان وی آمد روی او	
ای بسی شه را بکشته فرّ او	
ریخت این صیاد خون صاف من	
سر بریدندش برای پوستین	
ریخت خونم از برای استخوان	
می نداند که نخسپد خون من	
خون چون من کس چنین ضایع کی است	
باز گردد سوی او آن سایه باز	
سوی ما آید ندهاها را صدا	
آن کنیزک شد ز عشق و رنج پاک	
زانکه مرده سوی ما آینده نیست	
هر دمی باشد ز غنچه تازه تر	
کز شراب جان فزایت ساقی است	
یافتند از عشق او کار و کیا	
با کریمان کارها دشوار نیست	

II. فرستادن پادشاه رسولان به سمرقند به آوردن زرگر

185. **شاه فرستاد آن طرف یک دو رسول**
معنی و شرح: "حاذق" یعنی ماهر، "کافی" در اینجا کفایت کننده است، و "عدول" اگر با ضمه خوانده شود جمع عادل است، و اگر "عدول" با فتحه باشد، صیغه مبالغه است از عدل، یعنی بسیار عادل. یعنی، برای دعوت زرگر به طرف سمرقند دو کس را فرستاد که هر دو ماهر و برای انجام رسالت شاه، کافی بودند، و بسیار عادل.
186. **تا سمرقند آمدند آن دو امیر**
پیش آن زرگر ز شاهنشاه بشیر
ثبت و ضبط بیت: مصرع دوم این بیت را این گونه نیز ضبط کرده اند:
 تا سمرقند آمدند آن دو رسول
 از برای زرگر شنگ فضول
"شنگ" ظریف و شیرین رفتار است، و "فضول" بسیار بخشنده.
- (2) **معنی و شرح:** "بشیر" بشارت دهنده است. یعنی آن دو رسول که از امیران با لیاقت و کفایت شاه بودند تا سمرقند نزد آن زرگر آمدند همراه با بشارت های شاه برای او.
187. **کای لطیف استاد کامل معرفت**
فاش اندر شهرها از تو صفت
معنی و شرح: آن دو امیر رسول بشارت های شاه را بدین ترتیب به زرگر ابلاغ کردند: ای کسی که پر لطفی و استاد کاملی می باشی در معرفت و دانش! در شهرها آوازه و شهرت اوصاف تو فاش و بر سر زبان هاست.
188. **نک فلان شه از برای زرگری**
اختیارت کرد زیرا مهتری
معنی و شرح: "نک" مخفف اینک است، یعنی اکنون، و "مهتر" بزرگ و سرآمد. اینک فلان شاه ترا برای زرگری بارگاه سلطنتی برگزیده است چرا که بزرگ همه زرگران می باشی.
189. **اینک این خلعت بگیر و زر و سیم**
چون بیایی خاص باشی و ندیم
معنی و شرح: "ندیم" همه دم و هم صحبت. اینک به رسم هدیه و پیش کش، این جامه و طلا و نقره را بگیر! هنگامی که نزد او آیی ترا بیشتر اکرام خواهد کرد و از نزدیکان و هم نشینان او گردی.
190. **مرد مال و خلعت بسیار دید**
غره شد از شهر و فرزندان برید
معنی و شرح: "غره" فریفته و مغرور. آن مرد زرگر مال و خلعت هدایی شاه را بسیار و سخاوتمندانه یافت. در نتیجه، فریفته شد که اگر آنجا روم بیشتر از این مرا بخشد. پس، از شهر و وطن، و فرزندان و خانواده خود برید و رهسپار غربت شد.

191. اندر آمد شادمان در راه مرد
بی خیر کان شاه قصد جانش کرد
 (1) **معنی و شرح:** مرد زرگر به راه افتاد شادمان بی خیر آنکه شاه تصمیم بر کشتن وی دارد، نه اکرام وی و بخشش سیم و زر بیشتر او را. مرحوم بدیع الزمان فروزانفر می گویند که این مناسب است با مضمون کلام امیر المؤمنین علی علیه السلام، " و رب ساع فی ما یضره " (چه بسیار کوشش کنندگان باشند در آنچه زیان آورد ایشان را!).
 خدای تعالی می فرماید: " كُيِّبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ وَهُوَ كُرْهٌ لَّكُمْ وَعَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَعَسَى أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَّكُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ " (2:216 البقرة) (بر شما واجب شد قتال در حالی که برای شما ناگوار است، و بسا چیزی را خوش نمی‌دارید و آن برای شما خوب است، و بسا چیزی را دوست می‌دارید و آن برای شما بد است، و خدا می‌داند و شما نمی‌دانید.)
 برای مقامات بالاتر، حافظ نیز می گوید:
 شیوه چشمت فریب جنگ داشت
 ما غلط کردیم و صلح انگاشتیم
192. اسب تازی برنشست و شاد تاخت
خون بهای خویش را خلعت شناخت
 (1) **معنی و شرح:** " تازی " یعنی عربی. اسب عربی اصیلی را [که شاه به عنوان خلعت برای او فرستاد بود] سوار شد، و خوشحال به سوی او تاخت، و غافل بود از اینکه این خلعت نیست بلکه خون بهای اوست.
 در این اشاراتی است که شاهان چنین دیت پردازند و خون بها دهند، پیشاپیش، قبل از کشتن خصم، خون بهایش را تقدیم دارند تا او خود قبل از مردن از آن لذت ببرد، نه وارثانش بعد از کشته شدن او.
193. ای شده اندر سفر با صد رضا
خود به پای خویش تا سوء القضا
 (1) **معنی و شرح:** " سوء القضا " یعنی قضا و حکم ناخوش. هشدار می‌دهد که شاه به مرد زرگر. ای کسی که با کمال رضایت و خرسندی سفر کرده ای! هشدار که با پای خود به سوی قضای ناگوار رهسپار شده ای.
 اشارتی است در آن به نفی جبر و متین بودن کید حق، و خطیر بودن امر عبد مادامی که نباشد در حرز رب.
194. در خیالش ملک و عز و مهتری
گفت عزرائیل رو آری بری
 (1) **معنی و شرح:** " ملک " سلطنت و قدرت و اقتدار، " عز " عزت و شکوه و جلال است، " مهتری " بزرگی، و " بری " یعنی می‌بری. مرد زرگر در راه، خیال خام به قدرت رسیدن و شکوه و بزرگی در سر می‌پروراند، و عزرائیل به طعن وی را می‌گفت: آری برو بدانجا! آنچه را در خیال داری بدست خواهی آورد.
195. چون رسید از راه آن مرد غریب
اندر آوردش به پیش شه طبیب
 (1) **معنی و شرح:** هنگامی که مرد غریب، یعنی زرگر، از راه رسید، طبیب الهی او را داخل کاخ آورد و پیش شاه بردش.
196. سوی شاهنشاه بردنش به ناز
تا بسوزد بر سر شمع طراز
 (1) **معنی و شرح:** در معنی " طراز "، با کسره و فتحه " ط "، مرحوم فروزانفر گفته است: اول شهری بوده است تقریباً در هشتاد میلی اسپجانب (سیرام) به سوی شمال شرق، که مردم آن از زن و مرد به خوب رویی ضرب المثل بوده‌اند.
 حکیم سبزواری نیز گوید: شهری است در چین که مشک خوب و صورت خوب بسیار دارد. انوری گوید:
 دل ما تنگ تر از پسته خوبان ختن
 جان ما تیرمتر از طره خوبان طراز
 و به معنی نقش و زینت، و کارخانه شکر سازی در خوزستان آمده، و به این سه معنی، مناسب است به تشبیه در اول و سیم. یعنی، با ناز و آداب تمام پیش آن شاه شاهان بردند با این هدف که بر روی آن شمع طراز، کنیزک زیبا روی، بسوزد.
197. شاه دید او را بسی تعظیم کرد
مخزن زر را بدو تسلیم کرد
 (1) **معنی و شرح:** هنگامی که شاه او را دید، او را بسیار بزرگداشت و گنجینه طلا را به او به دست وی سپرد.
 (2) **اختلاف نسخ:** در بعضی از نسخه‌ها، بعد از این بیت، بیتی دیگر آمده است:
 پس بفرمودش که بر سازد زر
 از سوار و طوق و خلخال و کمر
 "سوار" در اینجا دستبند است، " طوق " گلوبند، " خلخال " پایبند، و " کمر " کمر بند.
198. پس حکیمش گفت کای سلطان مه
آن کنیزک را بدین خواجه بده
 (1) **معنی و شرح:** " مه " بزرگتر قوم باشد. حکیم الهی شاه را گفت ای سلطان بزرگ و ارجمند ما! آن کنیزک را به این خواجه زرگر بده!
199. تا کنیزک در وصالش خوش شود
آب وصلش دفع آن آتش شود
 (1) **معنی و شرح:** بیماری کنیزک را از آتش عشق دانست و درمان آن را وصل معشوق، زرگر. پس، وصل زرگر را برای کنیزک تشبیه کرد به آب، و گفت با وصل و رسیدن کنیزک به این زرگر، آتش عشقش فرو خواهد نشست.

200. **شاه بدو بخشید آن ماه روی را** **جفت کرد آن هر دو صحبت جوی را**
- (1) **معنی و شرح:** " صحبت جوی " جویای هم نشین. شاه آن کنیزک ماه روی را به آن زرگر بخشید، و بدین ترتیب، دو را که هر یک در اشتیاق همدم و هم صحبتی بود را با هم جفت کرد.
201. **مدت شش ماه می راندند کام** **تا به صحت آمد آن دختر تمام**
- (1) **معنی و شرح:** شش ماه کام جویی و هم آغوشی با یکدیگر لازم بود تا کنیزک کاملاً درمان شود و صحت یابد.
202. **بعد از آن از بهر او شربت بساخت** **تا بخورد و پیش دختر می گداخت**
- (1) **معنی و شرح:** بعد از بهبودی و سلامتی کنیزک، حکیم شربتی برای او درست کرد، و زرگر آن را خورد، و پیش روی آن دختر، یعنی کنیزک، از تب و رنج سوخت، رویش دگرگون شد.
- بعضی گفته اند که مقصود از آن شربت، ریاضت دادن نفس امّاره است تا قطع علایق شهوانی کند. این سخن بر معقول است که زرگر نماد نفس باشد حال آنکه او نماد بدن است و کنیزک نماد نفس. بنابراین، شربت باید همان سموم و آفات طبیعی باشد که بدن را تضعیف و رنجور و فرتوت می سازد.
203. **چون ز رنجوری جمال او نماد** **جان دختر در وبال او نماد**
- (1) **معنی و شرح:** " وبال " رنج و عذاب، و درد سخت است. یعنی، وقتی بر اثر بیماری، زرگر زیبایی خود را از دست داد، دیگر جان کنیزک اسیر درد و سوز اشتیاق او باقی نماند، و از عشق او رها شد.
204. **چونکه زشت و ناخوش و رخ زرد شد** **اندک اندک در دل او سرد شد**
- (1) **معنی و شرح:** به دلیل آنکه زشت، بد حال، و زرد روی شد، کم کم عشق کنیزک بدو سرد شد، یعنی قطع علاقه کرد از او.
205. **عشق هایی کز پی رنگی بود** **عشق نبود عاقبت ننگی بود**
- (1) **معنی و شرح:** اشاره است به عاقبت عشق های مجازی. عشق هایی که به مظاهر و جلوه های مادی باشد، عشق حقیقی نیست، بلکه در نهایت ننگ است زیرا عالم ماده و طبیعت، عالم کون و فساد است، و در ذات خود متحول شونده و فرسوده گردنده می باشد، و به سبب تراحمی که عالم ماده راست، و فعل و انفعالات پدیده های مادی بر یکدیگر، آن پدیده ها، با گذشت زمان، رنگ و بوی و طراوت و شادابی خود را از دست می دهند. پس، هر کس که دل در گروی زیبایی آنها داشته باشد، عاقبت زیانکار و پشیمان گردد چه ارزش عشق و دوام آن تماماً از معشوق است، و اگر محبت به ذات معشوق نباشد، عشق حقیقی نباشد، بلکه عشق به رنگ و بوی، یا آثار و صفات معشوق است.
206. **کاش کان هم ننگ بودی یکسری** **تا نرفتی بروی آن بد داوری**
- (1) **معنی و شرح:** ظاهر بیت این است که ای کاش عشق هایی که از پی رنگ هستند، فقط ننگ بودند، و عواقب وخیم تری را به دنبال نداشتند، و حکم به مجازات بد دیگری برای عاشقان مجازی نمی شد. یعنی، کنیزک نه تنها در ادعای عشق رسوا شد، که لافی بیش نبود، بلکه بر او داوری خواهد شد بر این عشق دروغین به عذاب و دردی بیشتر.
- (2) **شروح دیگر:** مرحوم حاجی سبزواری در شرح این بیت چنین گفته اند:
- یعنی کاش آن عشق مجاز که گفتیم ننگ است نسبت به عشق حقیقی، و پیش بعضی ذو وجهین است اگر بگذرد چنان که مدلول مجاز و قنطره است، یک سر و بالکلیه ننگ بودی مثل معصیت دیگر تا شاه از آن اجتناب کردی، و بر زرگر این محاکمه که به ظاهر بد بود نشدی، چه آن شاه خاصه حق بود و مرتکب نمی شد.
- و بعضی چنین معنی کرده اند که کاشکی یک سر داشت تا این بد داوری نمی شد و اینجا دو سر داشت که شاه عشق به کنیزک داشت و او عشق به زرگر و چنین شد. و کلام از باب تمنی امر محال است. و علی ای التقدیرین ببايد که به امر الهی شد و بد داوری نبود.
- و می گوئیم جایز است بُد (به ضم) بخوانیم که عربی است به معنی واجب، مثل یا مُوسی اَنَا بُدُكَ اللّٰزِمُ" و به معنی فراق. و استعمال لفظ عربی در فارسی نزد متأخرین خاصه در مثنوی معنوی نیست غریب. و داوری محاکمه است.
- مرحوم فروزانفر نیز می گویند، " به موجب این حکایت، عشق کنیزک زوال پذیرفت، و او نصیب دیگر کس شد، و معشوق او بقتل رسید، و از این رو عشق او با ننگ (یعنی ظهور هوس) و قضاء بد توأم بود ولی شارحان مثنوی این بیت را درباره ی زرگر فرض کرده و بناچار تفسیرهای ناموجه کرده اند.
207. **خون دوید از چشم همچون جوی او** **دشمن جان وی آمد روی او**
- (1) **معنی و شرح:** از چشمان آن زرگر، به سبب رنج بیماری، مانند جوی، خون می ریخت، و این بخاطر زیبایی روی او بود. پس، زیبایی روی او دشمن جانش بود، و او را به کشتن داد. اگر رویش زیبا نمی بود، کنیزک عاشق وی نمی شد، و بدین سرنواشت گرفتار نمی آمد.

208. دشمن طاووس آمد پر او ای بسی شه را بکشته فر او
 (1) **معنی و شرح:** " فر " اینجا یعنی شوکت. شروع است به بیان مثال هایی برای بیت پیشین. یعنی، سرنوشت زرگر مانند سرنوشت طاووس است، که پر او زیبا است، و او را بخاطر پرش شکار می کنند، و اسیر، و می کشند. پس، پر زیبا او نیز دشمن جان اوست. مرحوم فروزانفر این دوبیت را نیز در شرح این بیت می آورند:
- طاووس را بدیدم می کند پر خویش گفتم مکن که پر تو با زیب و با فر است
 گریست زار زار و مرا گفت ای حکیم آگه نیی که دشمن جان من این پر است
- هم چنین، بسیاری پادشاهان که دارای شوکت می باشند و فرهند، به دست دشمنانش که بدان فر و جلال دل بسته می باشند کشته می شوند تا آن را از آن خویش سازند.
- شاید اشارتی باشد به اینکه عاشق فر و شکوه معشوق است، و چون رنگ و روی کنیزک فر و شکوه شاهانه زرگر بود، البته در نظر شاه، آن شاه قصد جان این شاه کرد.
209. **گفت من آن آهوم کز ناف من ریخت این صیاد خون صاف من**
 (1) **معنی و شرح:** زرگر نیز در هنگام مردن گفت: من چون آهویی بودم که این صیاد بخاطر مُشک نافه من، خون صاف و پاکم را ریخت. گفته اند که مشک از خون ریخته شده از ناف آهو پدید می آید. به حسب ظاهر بیت، زرگر آهو می باشد، شاه، صیاد، و کنیزک نافه او. این با اشارتی که در بالا آمد سازگارتر است ولی اگر " نافه " را زیبایی روی خود صیاد بگیریم، باید از ظاهر بیت دست بکشیم زیرا اولاً شاه به دنبال زیبایی زرگر نبود، و ثانیاً، هنگام مرگ زرگر زیبایی خود را از دست داده بود حال آنکه نافه مشکین آهوی کشته شده بعد از برای صیاد باقی می ماند. پس، بهتر است که نافه مشکین وی را همان کنیزک بدانیم.
210. **ای من آن روباه صحرا کز کمین سر بریدندش برای پوستین**
 (1) **معنی و شرح:** " کمین " به قصد حمله بر کسی سر راه وی پنهان شدن می باشد. ادامه شکایت زرگر است هنگام جان باختن. من مانند آن روباه بودم، که صیادان در صحراها بر کمین او می نشینند، و او را صید می کنند و سرش را می برند بخاطر استفاده از پوستش.
211. **ای من آن پیلی که زخم پیلبان ریخت خونم از برای استخوان**
 (1) **معنی و شرح:** من مانند آن پیل بودم که شکارچیان پیل، او را زخمی می کنند تا آنقدر خون از وی رود که بمیرد و استخوان عاج او را برگیرد برای خود.
212. **آنکه گشت ستم پی مادون من می نداند که نخسپد خون من**
 (1) **معنی و شرح:** " خفتن خون " یعنی هدر رفتن آن بدون آنکه انتقام آن گرفته شود، " ما دون " یعنی غیر، پست تر، و پایین تر. یعنی آن کسی که مرا به خاطر دیگری و زیبایی های ظاهری پست تر از من، مرا کشت، باید بداند که انتقام خون مرا پس خواهد داد.
- این سنت به گفته حافظ حتی در مورد کسانی که به ظاهر جرم و جنایتی نیز ندارند جاری است:
- در زلف چون کمندش ای دل مپیچ کان جا سرها بریده بینی بی جرم و بی جنایت
 هر چند بردی آیم، روی از درت نتابم جور از حبیب خوش تر کز مدعی رعایت
213. **بر من است امروز و فردا بر وی است خون چون من کس چنین ضایع کی است**
 (1) **معنی و شرح:** امروز از من انتقام آنچه کرده ام گرفته شد، فردا از او انتقام گرفته خواهد شد زیرا خون کسی مثل من ضایع و تباه نخواهد شد، و آن کس که خون بریخت، به سزای کردار خویش خواهد رسید.
214. **گر چه دیوار افکند سایه ی دراز باز گردد سوی او آن سایه باز**
 (1) **معنی و شرح:** مثالی است بر اینکه هر کس جزاء کار خود ببیند. اگر چه هنگام طلوع شمس و اوج گرفتنش و تابیدنش بر دیوار، دیوار به تدریج سایه خود را بگستراند، شمس به اوج ظهور خود در میان آسمان رسد، سایه را جمع کند و بازگرداند به نزد دیوار.
- اشاره است به اینکه، آنچه از زیبایی و کمال و قدرت امروز نزد ماست از شمس حقیقت است ولی هنگام ظهور مطلق و تام و کامل حق تعالی، ملک و جمال و جلال عاریتی از ما گرفته می شود.
215. **این جهان کوه است و فعل ما ندا سوی ما آید ندها را صدا**
 (1) **معنی و شرح:** " ندا " اصل صوت است، و " صدا " بازتاب ندا. تشبیهی است برای اینکه اثر کار ما به ما بر می گردد. یعنی، در آن روز این سایه ها جمع می شوند، و ما تنها بازتاب اعمالی را که با آن دارایی های عاریتی انجام داده ایم را می شنویم. پس، این جهان چون کوه است و اعمال ما چون ندا و آواز، که در کوه آوازاها و نداها منعکس شده به گوش خود آواز دهنده بر می گردد.
- در این گنبد به نیکی در ده آواز گه گنبد هر چه گوئی، گویدت باز

216. این بگفت و رفت در دم زیر خاک

آن کنیزک شد ز عشق و رنج پاک

(1) **معنی و شرح:** آن مرد زرگر این سخنان را بگفت، و بلافاصله زیر خاک رفت، یعنی بمرد، و با مرگ او، آن کنیزک از عشق و رنج فراق و سوز اشتیاق به کلی پاک شد.

(2) **سرّ ابتلاء مردمان به درد و رنج:** کنیزک مانند هر محبوب دیگری نمی توانست خود را اسارت عشق مجازی رها سازد. لذا، حکیم الهی او را مبتلی ساخت به مرگ معشوق مجازی. در دفتر سوم می فرماید:

هر مقلد را درین ره نیک و بد	همچنان بسته به حضرت می‌کشد
جمله در زنجیر بیم و ابتلا	می‌روند این ره به غیر اولیا
می‌کشند این راه را بیگاروار	جز کسانی واقف از اسرار کار
جهد کن تا نور تو رخشان شود	تا سلوک و خدمت آسان شود
کودکان را می‌بری مکتب به زور	زانکه هستند از فواید چشم‌گور

(3) **رهایی از بند تن برای اولیاء آسان است:** مولانا در دفتر اول، گفتگوی قاتل امیرالمومنین علی علیه السلام را با آن حضرت نقل می‌کند، که چون شنید او قاتل آن حضرت خواهد بود، از وی می‌خواست تا او را بکشد پیش از آنکه او آن حضرت را به شهادت رساند، و آن حضرت از آن کار امتناع ورزیدند:

باز آمد کای علی زودم بکش	تا نبینم آن دم و وقت ترش
من حلالیت می‌کنم خونم بریز	تا نبیند چشم من آن رستخیز
گفتم از هر ذره‌ای خونی شود	خنجر اندر کف به قصد تو رود
یک سر مو از تو نتواند برید	چون قلم بر تو چنان خطی کشید
لیک بی غم شو شفیع تو منم	خواجهمی روحم نه مملوک تنم
پیش من این تن ندارد قیمتی	بی تن خویشم فتی ابن الفتی
خنجر و شمشیر شد ریحان من	مرگ من شد بزم و نرگسدان من
آنکه او تن را بدین سان پی کند	حرص میری و خلافت کی کند
زان به ظاهر گو شد اندر جاه و حکم	تا امیران را نماید راه و حکم
تا امیری را دهد جانی دگر	تا دهد نخل خلافت را ثمر

217. زانکه عشق مردگان پاینده نیست

زانکه مرده سوی ما آینده نیست

(1) **معنی و شرح:** [و این پاک شدن کنیزک از عشق زرگر بعد از مرگ وی امر است طبیعی] زیرا بر مرده نمی توان همیشه عاشق بود، چرا که مرده سوی ما نمی آید و با ما تعاملی ندارد حال آنکه عشق تعاملی است دو طرفه بین عاشق و معشوق.

(2) **اشارتی در اینکه عشق مرده را زنده می‌کند لیکن موقتی:** چون در این مرحله بحث در عشق مجازی نفس بود به بدن، و او مرده بالذات بودن بدن را نمی‌فهمید، و عشق به حیات عرضی بدن، او را از ذات مرده بدن محبوب ساخته بود، ولی و حکیمی الهی لازم بود تا حجاب از وی برگیرد. مولانا در دفتر پنجم اشارتی دارد به اینکه چگونه عشق مرده را در نظر عاشق زنده جلوه می‌دهد، و او را از موت آن تا زمانی محبوب می‌سازد، لیکن اندک اندک وقتی از معشوق مرده محبتی به عاشق محبوب ابراز نشد، حجاب از او بر گرفته می‌شود:

آن چنان که مادری دل‌برده‌ای	پیش گور بچه‌ی نومرده‌ای
رازها گوید به جدّ و اجتهاد	می‌نماید زنده او را آن جماد
حی و قایم داند او آن خاک را	چشم و گوش داند او خاشاک را
پیش او هر ذره‌ی آن خاک گور	گوش دارد هوش دارد وقت شور
مستمع داند به جدّ آن خاک را	خوش نگر این عشق ساحرناک را
آن چنان بر خاک گور تازه او	دم‌بدم خوش می‌نهد با اشک رو
که به وقت زندگی هرگز چنان	روی ننهادست بر پور چو جان
از عزا چون چند روزی بگذرد	آتش آن عشق او ساکن شود
عشق بر مرده نباشد پایدار	عشق را بر حی جان‌افزای دار
بعد از آن زان گور خود خواب آیدش	از جمادی هم جمادی زایدش
زانک عشق افسون خود بر بود و رفت	ماند خاکستر چو آتش رفت تفت

218. **عشق زنده در روان و در بصر**
(1) **معنی و شرح:** به خلاف عشق به مرده، عشق به زنده در روح و دیده، و باطن و ظاهر هر لحظه تازه تر و با طراوت تر از لحظه پیش و غنچه تازه دمیده است.

219. **عشق آن زنده گزین کو باقی است**
(1) **معنی و شرح:** عاشق زنده ایی باش که همیشه باقی است و هرگز نمی میرد، چنین معشوقی می تواند ساقی شرابی جان افزا باشد ترا، و هر آن ترا حیاتی برتر و پاکیزه تر و شیرین تر دهد. اشارت است به اینکه عشق حقیقی عشق به حقّ تعالی است چه او حی لایموت است و بقیّه همه مرده و فانی می باشند.
حافظ می گوید:

هر بهاری که به دنباله خزانی دارد	مرغ زیرک نزند در چمنش پرده سرای
زین چمن سایه آن سرو روان ما را بس	گلعداری ز گلستان جهان ما را بس
دولت صحبت آن مونس جان ما را بس	یار با ماست چه حاجت که زیادت طلبیم
که سر کوی تو از کون و مکان ما را بس	از در خویش خدا را به بهشتم مفرست
زان که با زاغ و زغن شهپر دولت نبود	دولت از مرغ همایون طلب و سایه او

220. **عشق آن بگزین که جمله انبیا**
(1) **معنی و شرح:** " کار و کیا " قدرت و پادشاهی است. عاشق آن کسی باش که آن مردان یکه تاز وادی های عشق، انبیا عظام علیهم السلام، عاشق او بودند، و از او قدرت تصرف در کابنات و پادشاهی و فرمانروایی بر عوالم هستی یافتند. برای نمونه، حضرت خلیل علیه السلام پشت کرد به زیباترین و درخشان ترین اشیایی که مردمش می پرستیدند، خورشید و ماه و ستارگان، و گفت، " لا أُحِبُّ الْآفِلِينَ " (6:76 الأنعام) (دوست ندارم غروب کنندگان را!)، و روی آورد حنیف و بدون میل و انحراف، " لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ " (6:79 الأنعام) (به آنکه آسمان ها و زمین را آفریده است)

221. **تو مگو ما را بدان شه بار نیست**
(1) **معنی و شرح:** تو در پاسخ دعوت من به عشق حقیقی ورزیدن به خدا تعالی، مگو که ما راهی برای رسیدن به بارگاه عزّ و قدس آن شاه نداریم چرا که او کریم است، چه این عشق تو به او، بخشش او است نه کار تو، و هیچ بخششی بر خدای کریم دشوار نیست.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سیر نی: شرح مثنوی معنوی

شرح مثنوی مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی
تهیه و تدریس: دکتر سلیمان پناه - ونکوور، کانادا

جلسه 9: یکشنبه 23-2-1386 هجری شمسی، 26-4-1428 هجری قمری، 13-5-2007 میلادی

بیان آنک کشتن و زهر دادن مرد زرگر به اشارت الهی بود نه به هوای نفس و تامل فاسد

کشتن آن مرد بر دست حکیم	222
او نکشتش از برای طبع شاه	223
آن پسر را کش خضر ببری حلق	224
آنکه از حق یابد او وحی و جواب	225
آنکه جان بخشد اگر بگشود رواست	226
هم چو اسماعیل پیشش سر بنه	227
تا بماند جانت خندان تا ابد	228
عاشقان آنکه شراب جان کشند	229
شاه آن خون از پی شهوت نکرد	230
تو گمان بردی که کرد آلودگی	231
بهر آن است این ریاضت وین جفا	232
بهر آن است امتحان نیک و بد	233
گر نبودی کارش الهام اله	234
پاک بود از شهوت و حرص و هوا	235
گر خضر در بحر کشتی را شکست	236
و هم موسی با همه نور و هنر	237
آن گل سرخ است تو خونش مخوان	238
گر بدی خون مسلمان کام او	239
می بلرزد عرش از مدح شقی	240
شاه بود و شاه بس آگاه بود	241
آن کسی را کش چنین شاهی کشد	242
گر ندیدی سود او در قهر او	243
بچه می لرزد از آن نیش حجام	244
نیم جان بستاند و صد جان دهد	245
تو قیاس از خویش می گیری ولیک	246

I. بیان آنک کشتن و زهر دادن مرد زرگر به اشارت الهی بود نه به هوای نفس و تامل فاسد

بعد از حکایت عاشق شدن پادشاه بر کنیزک، عهده دار دفع توهمی می گردد که بسیاری بیگانه با معارف الهی و اسرار ربّانی را به وادی های سوء ظن در حق اولیاء الله، و ضلالت و خذلان کشانده است. پس، این ابیات، و حکایت بقال و طوطی، که بعد از آن می آید، بیان این نکته است که فعل خدای سبحان و خلفاء او را خاستگاهی برتر از فهم و درک عقول محجوبان و مسجونان نفس و طبع است. مبنای کلام وی آن چیزی است که در عرف این طائفه آمیختگی قهر و لطف، و عینیت جلال و جمال نامیده می شود، با بشارت سبقت رحمت حق بر غضبش.

222. کُشتن آن مرد بر دست حکیم نی پی امید بود و نی ز بیم

(1) **معنی و شرح:** کشته شدن آن مرد زرگر به دست حکیم برای جلب سود و یا دفع زبانی نبود. امید و بیم داشتن از ویژگی های مخلوقات، و انسان های ضعیفی است، که محتاج غیر خود می باشند برای تامین نیازهای خود، و بیمناک از زیان دیدن از دیگران. امید و بیم محرک چنین موجوداتی است، نه سلاطین ملک وجود. پس، حکیم الهی که نایب حق است، و پادشاه که سایه خداست، از احدی غیر خدای تعالی بیم و امید ندارند.

(1) **معنی و شرح:** " طبع " سرشتی که انسان بر آن خلق شده است، عموماً بر جنبه های حیوانی و مادی انسان اطلاق می گردد، و قبیح انگاشته می شود؛ " الهام " واردات قلبی از عالم غیب. حکیم الهی او را برای غرایز دون حیوانی و خواهش های پست طبیعی شاه نکشت، و آن فقط به امر خدا بود که بر وی الهام شده بود، نه هیچ انگیزه دیگری.

(2) **تعریف و ایضاحی:** در این بیت و ابیات بعد، کشتن زرگر را بری از هر قبیحی، بلکه مطلوب و نیکو معرفی می کند بدان سبب که به امر الهامی الهی صورت گرفته است. چون بعضی خامان دور از حق و حقیقت ممکن است خود و اعمال خویش را از این باب دانسته، بر پرده های ضلالت و اِضلال بیشتر تند، و به مکر و عقوبت الهی گرفتار آیند، لازم است به تعریف الهام و توضیحی در این باب توجه شود.

مولی عبد الرزاق قاسانی در لطائف الاعلام می گوید: مرداشان از الهام علم ربّانی وارد بر قلب است که متأثر از حکم حال غالب و حاکم بر اوست در آن حال. گاه الهام بر خواطر ملکای اطلاق می شود.

و نیز در اصطلاحات صوفیه می گوید: اطلاع بر اسرار غیبی است به چشم بصیرت در عالم مثال بدون هیچ شک و شبهه ای، اطلاعی عینی.

شیخ ابن عربی در فتوحات می گوید:

” نفس را برایت تعریف کردم، و آن محرک اعضاء ست توسط آنچه بر آن غلبه دارد، یا از ذاتش، یا از آنچه می پذیرد از فرشته یا شیطان، در آنچه آندو به او الهام می کنند. پس، علم الهام آن است که بدانی خدا الهام کرده است ترا با آنچه در نفست مسقر ساخته است لیکن بر توست که بنگری بر دست چه کسی ترا الهام کرده است، و آن الهام از کدام راه به تو رسیده است : از فرشته یا از شیطان. آنچه از قبیل امر و نهی مشروع صادر می شود، علم لدنی است، و الهام نمی باشد. پس، علم به طاعت الهامی است، و علم به نتایج طاعة، لدنی. پس، بین علم لدنی و الهام فرق است. الهام عارضی است و ناگهان پدید آید، و زایل شود، و غیر آن آید ولی علم لدنی همیشه ثابت است. از آن است آنچه در اصل خلقت و جبلت است، مانند علم حیوانات و اطفال کوچک به بعضی از منافع و مضارشان، که علم ضروری است، نه الهام. اینکه خدای تعالی فرمود، " وَ أَوْحَى رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ " (16:68 نحل) (و وحی کرد پروردگارت به زنبور عسل)، مرادش در اصل نشأه ایست که خداوند او را بر آن آفریده است، ولی الهام آن چیزی است که به بنده الهام می شود از اموری که قبل از آن نمی دانسته است. برخی از علم لدنی آن است که نمی باشد در اصل خلقتش، و آن علمی است که از اعمال نتیجه می شود. پس، لطف می کند خدا به بعضی از عبادش، با اینکه موفق می سازدش بر عمل صالح، و عمل می کند به آن، پس به ارث می دهدش خدا از آن علمی را از نزد خویش، که پیش از آن نمی دانستش. لازم نیست که علم لدنی در ماده باشد ولی الهام نیست مگر در مواد. در نتیجه، علم [لدنی] همیشه راست است ولی الهام گاه راست باشد و گاه خطاء. پس، راست آن علم الهام نامیده می شود، و آنچه خطاء است الهام خوانده می شود، نه علم، یعنی نه علم الهام.“

جرجانی در تعریفات می گوید: ” آنچه در دل القاء شود به طریق فیض. گفته شده است: الهام آن چیزی از علم است که در قلب واقع شود، و به عمل خواند شخص را بدون استدلال به آیتی، و یا نظر در حجتی، و آن نزد علماء حجت نباشد مگر نزد صوفیان. فرق بین الهام و اعلام آن است که الهام خاص تر از اعلام است، زیرا آن (اعلام) گاه به طریق کسب باشد، و گاه به طریق تنبیه.“

پس، باید توجه داشت که الهام برای کسی که قادر نیست منشاء آن را تشخیص دهد، نه تنها حجت نیست، بلکه شرط احتیاط مقید بودن به احکام ظاهری شرع است، و پرهیز از عمل به الهاماتی که با ظاهر شرع تعارض دارد. برای همین، موسی علیه السلام از موضع رسالت، کار خضر را تأیید نکرد، چنانچه خواهد آمد. اینکه جرجانی گفت الهام نزد علماء حجت نیست ولی نزد صوفیان حجت است بخاطر آن است که علماء ظاهر حکمشان مربوط به عامه مردم است که قادر بر تفکیک الهامات ربّانی، از شیطانی نیستند، لیکن سخن صوفیه راجع به اولیاء الهی است، که بر اثر تقوی و تهذیب نفس از سلطه هر نوع شیطان بیرونی و درونی رها شده اند، و در سایه عنایات حق هستند، بلکه سایه حق می باشند. در اینجا هم سخن از فعل حکیم الهی است، که ولی خدا می باشد و نایب او.

نکته دیگر اینکه، گاه برای پرهیز از برخی سوء برداشت ها گفته اند که وحی الهی برای انبیاء علیهم السلام است، و الهام ربّانی برای اولیاء. بدین اشاره دارد مولانا در دفتر چهارم می فرماید:

نه نجوم است و نه رمل است و نه خواب
وحی حق و الله اعلم بالصواب

از پی رو پوش عامه در بیان
وحی دل خوانند آن را صوفیان

باز در همان دفتر الهام را به معنایی وسیع استفاده می کند در مورد آموختن کیفیت دفن قابیل هابیل را توسط کلاغ :

کندن گوری که کمتر پیشه بود
کی ز فکر و حیل و اندیشه بود

گر بدی این فهم مر قابیل را
کی نهادی بر سر او هابیل را

که کجا غایب کنم این کشته را
این به خون و خاک در آغشته را

دید زاغی زاغ مرده در دهان
 از هوا زیر آمد و شد او به فن
 پس به چنگال از زمین انگیخت گرد
 دفن کردش پس بپوشیدش به خاک
 گفت قابیل آه شئه بر عقل من
 عقل کل را گفت مازاغ البصر
 عقل مازاغ است نور خاصگان
 جان که او دنباله‌ی زاغان پرد

بر گرفته تیز می آمد چنان
 از پی تعلیم او را گورکن
 زود زاغ مرده را در گور کرد
 زاغ از الهام حق بد علمناک
 که بود زاغی ز من افزون به فن
 عقل جزوی می‌کند هر سو نظر
 عقل زاغ استاد گور مردگان
 زاغ او را سوی گورستان برد

224. آن پسر را کش خضر ببرید حلق سر آن را در نیابد عام خلق

(1) **معنی و شرح:** "خضر" به فتح "خاء" و کسر "ضاد"، و "خضر" به کسر "خاء" و سکون "ضاد"، لقب کسی است که قرآن کریم او را عبدی از عباد خدا می‌خواند که از نزد خدا علم آموخته بود، و موسی علیه السلام با او ملاقات کرد، و خواست همراه او گردد تا از او علم آموزد. در حدیث آمده است که او را "خضر" می‌نامند به خاطر آنکه بر روی زمینی خشک و خالی نشست و آن زمین از پشت سر او سر سبز شد. شیخ ابن عربی، در فتوحات، نسب او را به نوح علیه السلام می‌رساند، و نام را چنین ذکر می‌کند، "بلیا بن ملکان بن فالغ بن غابر بن شالخ بن ارفخشذ بن سام بن نوح علیه السلام"، و می‌گوید او در میان سپاهیان بود که آب نمی‌یافتند، و تشنه شده بودند، فرمانده آنان او را فرستاد تا برای آنان آبی بیابد. پس، به آب حیات دست یافت و تا امروز زنده است..."

خدای متعالی ماجرای او با موسی علیه السلام را در سوره مبارکه کهف آورده است بدون اینکه نام یا لقب او را بیاورد. در بعضی تفاسیر، گفته شده است که خضر در پاسخ موسی علیه السلام، که خواستار آموختن از وی بود، گفت: تو با من صبر نتوانی کرد. موسی گفت: چرا صبر نتوانم کرد. گفت: به جهت آنکه تو پیغمبری، و حکم تو بر ظاهر است شاید که از من عملی صادر شود، در ظاهر آن منکر و ناشایسته نماید وجه حکمت آنرا ندانی و بر آن صبرکردن نتوانی.

خضر سه کار کرد که هر سه آنها مورد اعتراض حضرت موسی علیه السلام واقع شد. یکی معیوب ساختن و غرق کردن کشتی مردم مسکین بود، دیگر کشتن کودکی، و سوم تعمیر دیواری که می‌خواست فرور ریزد بدون دریافت مزد در حالی که احتیاج به طعام داشتند. بعد از اعتراض موسی علیه السلام او حکمت آن سه کار را بیان کرد و از وی جدا شد.

شیخ ابن عربی در فصوص الحکم می‌گوید که هر یک از آن سه، با سه کار و سه مرحله مهم در زندگی موسی علیه السلام شبهات داشت، و بدان ترتیب، خدا موسی را از سرّ و حکمت آنچه بر وی رخ داده بود آگاه ساخت. یکی بر تابوت افکنده شدنش در نیل، دیگری قتل قبطی، و سر انجام رسیدنش به خدمت شعیب علیه السلام پس از آب کشیدنش از چاه برای دختران وی.

در حدیث است که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت، "خدا رحمت کند برادرم موسی را، حیا کرد و آن چنان گفت. اگر درنگ می‌کرد با همنشینش، شگفت‌آمیز ترین شگفتی‌ها را می‌دید."

225. آنکه از حق یابد او وحی و جواب هرچه فرماید بود عین صواب

(1) **معنی و شرح:** "وحی" در لغت یعنی سریع، و در اصطلاح دینی هر نوع تعلیم اخباری پوشیده و غیبی است چه از طریق رویا باشد، چه با واسطه ملک، یا با اشاره، و نوشتن، و گفتن و وسائط دیگر. البته وحی در معنای وسیع غیر خود به غیر انبیاء هم صورت می‌گیرد، از جمله به اولیاء الهی، چنانچه در قرآن مجید از وحی به حواریون حضرت عیسی علیه السلام سخن رفته است، "وَإِذْ أَوْحَيْتُ إِلَى الْحَوَارِيِّينَ أَنْ آمِنُوا بِي وَبِرَسُولِي قَالُوا آمَنَّا وَاشْهَدْ بِأَنَّا مُسْلِمُونَ" (5:111 المائده) [و [یاد کن] هنگامی را که به حواریون وحی کردم که به من و فرستاده‌ام ایمان آورید گفتند ایمان آوردیم و گواه باش که ما مسلمانیم!] هم چنین، می‌فرماید، "وَمَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوحِيَ بآيَاتِهِ مَا يَشَاءُ إِنَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ" (42:51 الشوری) (شایسته هیچ انسانی نیست که خدا با او سخن بگوید، مگر از طریق وحی، یا از وراء حجاب، یا رسولی می‌فرستد و به فرمان او آنچه را بخواهد وحی می‌کند، چرا که او بلند مقام و حکیم است)، که در آیه کریمه، وحی به معنای سخن بدون حجاب، و واسطه خدا با بنده است.

در هر صورت، در این بیت، آن حکیم الهی را شخصی معرفی می‌کند که از حق وحی دریافت می‌کند، و جواب سؤالش را می‌شنید. پس، هر چه چنین شخصی انجام دهد عین درستی است و هیچ گونه اشکالی بر آن نباشد.

226. آنکه جان بخشد اگر بکشد رواست **نایب است و دست او دست خداست**

(1) **معنی و شرح:** توضیح بیت قبل است. زیرا هر کس که جان دهد، اگر جانی را که داده است باز پس گیرد، جایز و پذیرفته باشد. آن حکیم هم خلیفه و جانشین خدا بود؛ در نتیجه، دست او هم دست خدا بود. پس، هر چه بدست او انجام شده باشد، به دست خدا صورت گرفته باشد، و فعل خدا باشد، و بر خدا اعتراض و سوء ظن نشانه ضعف ایمان، و کوتاهی بینش باشد.

در این بیت اشاره است به قرب فرائض، که طی آن وجود عبد در حق فانی می شود، و عبد سمع و بصر و دیگر قوای حق می گردد، و در این مقام، فرموده اند، "رضانا اهل البیت رضی الله" (خشنودی ما اهل بیت خشنودی خداست).

227. هم چو اسماعیل پیشش سر بنه **شاد و خندان پیش تیغش جان بده**

(1) **معنی و شرح:** اشاره است ذبح حضرت ابراهیم علیه السلام فرزند خویش اسماعیل علیه السلام را، که در سوره مبارکه صافات آمده است. هر چند آن ذبح به حسب ظاهر صورت نیست، لیک از روی حقیقت تمام یافت چه خدای تعالی فرمود، "یا ابراهیم قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْيَا" (37: 104-105 الصافات) (ای ابراهیم تو رویا را صادق ساخته ای!) در هر صورت، معنای بیت این است که چون ولی خدا هر چه می کند به اذن خداست، و اگر او خواست ترا سر برد، چون اسماعیل تسلیم باش و شاد و خندان سر بر زیر تیغ او نه، که حیات حقیقی تو همان است.

228. تا بماند جانند خندان تا ابد **هم چو جان پاک احمد با احد**

(1) **معنی و شرح:** تا در نتیجه جان در پیشگاه الهی، حیات حقیقی بیایی و جانند از هر رنج و سختی رها شود و تا ابد و برای همیشه شاد و خندان باشد مانند جان پاک پیامبر اکرم، احمد مختار، با خدای احد. هم چنین، اشاره است به نیل آن حضرت صلوات الله علیه به مقام احدیت.

229. عاشقان آنکه شراب جان کشند **که به دست خویش خوبانشان کشند**

(1) **معنی و شرح:** عاشق هنگامی شراب جان افزا نوشد که معشوق خوب روی او را کشد. یعنی معشوق زیبایی او را با جلال خویش از وجود مجازی و عاریتش رها سازد تا بتواند وجود حقیقی و سراسر جمال موهوب را از وی دریافت کند. حاجی سبزواری در شرح این بیت اشاره می فرماید به حدیث قدسی، "مَنْ عَشَقَنِي عَشَقْتُهُ وَمَنْ عَشَقْتُهُ قَتَلْتُهُ وَمَنْ قَتَلْتُهُ فَعَلَىٰ دِيْنِهِ وَمَنْ عَلَىٰ دِيْنِهِ فَأَنَا دِيْنُهُ." (آنکه عاشق من باشد، عاشقش باشم، و هر که را عاشقش باشم، کشم، و هر که را من کشم، خون بهایش بر من باشد، و هر که خون بهایش بر من باشد، من خود خون بهای او باشم).

230. شاه آن خون از پی شهوت نکرد **تورهاکن بدگمانی و بُرد**

(1) **معنی و شرح:** پس، از آنکه مقام حکیم الهی، و خلیفه الهی او را بیان فرمود، می پردازد به دفع سوء ظن و گمان بد از شاه، که او نیز از برای امید و بیم، و شهوات حیوانی خون آن زرگر را نریخت، و تو باید دست از این بدگمانی نسبت به شاه نیز برداری. حافظ نیز گوید:

مزن زچون چرا دم که بنده مقبل **قبول کرد به جان هر سخن که جانان گفت**

231. تو گمان بُردی که کرد آلودگی **در صفا غش کی هلد پالودگی**

(1) **معنی و شرح:** "غش" غلّ و غش یا آمیختگی با مواد کم بها، و ناخالصی؛ "هلد" گذارد، و ترک کند؛ "پالودگی" صاف و خالص کردن. یعنی، تو گمان کردی که پادشاه صفای خود را آلوده ساخت به شهوات حیوانی و پست؟! کی و چگونه امری که پاک و صاف است غش و ناخالصی بجا می گذارد؟! اشاره است به اینکه از پاک همیشه پاک باقی خواهد ماند، و ناپاک ناپاک باشد برای ابد، و بین آندو برزخی حاجز و مانع.

232. بهر آن است این ریاضت وین جفا **تا بر آرد کوره از نقره جفا**

(1) **معنی و شرح:** "جفا" ستم، و "جفا" خاشاک و کفی که روی سیل و موج دریا، و هر امر مذاب و به جوش آمده ای باشد. ریاضت های اهل الله و جفاهایی که بر نفس خویش می کنند برای آن است که روح خود را از ناخالصی جدا سازند. چنانچه ذوب کردن نقره در کوره نیز برای خارج ساختن فلزات و مواد پست و بی ارزش از آن است. اشاره است به اینکه آمیزش پاک و نا پاک، روح و بدن، ترکیب حقیقی نیست، بلکه نوعی ارتباط عرضی است. هر چند این سخن در اصل صحیح می باشد، از جهاتی که مرحوم ملاصدرا گفته اند می توان تر کیب آندو را در مراحل از رشد نفس، حقیقی دانست.

233. بهر آن است امتحان نیک و بد تا بجوشد بر سر آرد زر زبَد

1) **معنی و شرح:** " زَبَد " کف مایعات، دُرد سیم و زر، و ناخالصی فلزات که هنگام گداز بر روی مذاب آید. یعنی، نیک و بد، و حق و باطل را خدا آنقدر امتحان می کند تا تا به جوش در آید و آنچه در او فرع است از اصلش جدا شود بر روی آید مانند ناخالصی های فلزات که با گداختن و ذوب شدن بر روی می آید و از آنها جدا می شود.
در این اشاره است به آیه کریمه، " أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَةً بَعْدَهَا فَحَتَمَلَ السَّيْلُ زَبَدًا رَابِيًا وَمِمَّا يُوقِدُونَ عَلَيْهِ فِي النَّارِ ابْتِغَاءَ حُلْيَةٍ أَوْ مَتَاعٍ زَبَدٌ مِثْلَهُ كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْحَقَّ وَالْبَاطِلَ فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ " (13:17 الرعد) (همو که) از آسمان آبی فرو فرستاد پس رودخانه هایی به اندازه گنجایش خودشان روان شدند و سیل کفی بلند روی خود برداشت و از آنچه برای به دست آوردن زینتی یا کالایی در آتش می گدازند هم نظیر آن کفی برمی آید خداوند حق و باطل را چنین مثل می زند اما کف بیرون افتاده از میان می رود ولی آنچه به مردم سود می رساند در زمین [باقی] می ماند خداوند مثلها را چنین می زند)
در احادیث طینت نیز بدین معنا فراوان اشاره شده است.

234. گر نبودی کارش إلهام اله او سگی بودی دراننده نه شاه

1) **معنی و شرح:** یعنی، اگر تقاصای شاه نیز از حکیم که موجب کشته شدن مرد زرگر به دست حکیم شد از إلهام الهی نمی بود، سگی خونخوار و درنده بود، نه شاه.
اشاره است به اینکه شاه حقیقی سایه خداست، و محافظ و پاسپان حرمت ها و مردم، و چون به ظاهر پادشاهی خون رعیت برای شهوت و غصب خود ریزد، او از سگ گله هم کمتر است، چه رسد به چوپانی. پس، سگی است خونخوار. پس، پادشاهان حقیقی، چون شاه این داستان، هر چه کنند به فرمان حق و از روی حق است، و نباید شباهت ظاهری افعال آنان با دیگران، شخص را به شبهه و بدگمانی کشاند.

235. پاک بود از شهوت و حرص و هوا نیک کرد او لیک نیک بد نما

1) **معنی و شرح:** آن پادشاه پاک بود از حرص و آز و هوای نفس، چنین شخصی هر چه کند، نیکو و پسندیده باشد. پس، او هم کارش نیک بود لیکن نیکی در ظاهر بد بود.
در این است اشارتی به حدیث، " إنما الأعمال بالنیات "، و اهمیت حسن فاعلی در کارها.

236. گر خضر در بحر کشتی را شکست صد درستی در شکست خضر هست

1) **معنی و شرح:** اگر خضر هم در دریای کشتی ایی را سوراخ کرد و شکست، صد درستی در آن شکستن خضر هست چه آن کشتی از آن مردمی مستمند بود که در دریا کار می کردند، و اگر خضر آن را معیوب نمی کرد رهسپار دریا می شدند و پادشاهی که کشتی ها را به زور می گرفت، کشتی آنها را نیز غصب می کرد.

237. و هم موسی با همه نور و هنر شد از آن محبوب تویی پر مپیر

معنی و شرح: " محبوب " در حجاب و جهل. موسی علیه السلام با همه نورانیت و هنرهای گوناگونش، گرفتار و هم شد از فهم اسرار افعال خضر محبوب گردید، و بر وی اعتراض کرد. پس، تو که در آن پایه و درجه نیستی بدون بال و پر عشق و ادب بلند پروازی مکن و لب به انتقاد باز مکن!

238. آن گل سرخ است تو خونش مخوان مست عقل است او تو مجنونش مخوان

1) **معنی و شرح:** مثالی است برای اینکه شخصی ممکن است از شباهت های ظاهری در خطاء افتد. آنچه را تو خون می خوانی، در حقیقت گل سرخی است، و آنچه را جنون عشق می نامی، غرور و مستی است از عقل جزوی.
بعضی خون زرگر را آن گل سرخ دانسته اند، مستی عقل را حسن تدبیر شاه در آن کار دانسته اند، که صحیح به نظر نمی رسد.

239. گر بُدی خون مسلمان کام او کافر مگر بُردمی من نام او

1) **معنی و شرح:** اگر خون مسلمان ریختن هوس و خواسته او می بود، من کافر می بودم اگر از او نامی می بردم چه برسد به تبرئه و تحسین وی.

240. می بلرزد عرش از مدح شقی

بدگمان گردد ز مدحش متقی

1) **معنی و شرح:** " شقی " ضد سعید است، و بدبخت، و " بدگمان " در اینجا بد فکر، و گمراه، و تباهاکار شدن است. اشاره است به حدیث، " إِذَا مُدِحَ الْفَاسِقُ، غَضِبَ الرَّبُّ وَ اهْتَزَّ لَذَلِكَ الْعَرْشُ " (چون ستوه شود شخص تبهکار، پروردگار خشمگین گردد، و از آن عرش به لرزه افتد.) یعنی، من می دانم که نباید از کار زشت دفاع کنم، و دفاع از تبکهاران خشم خدا بر می انگیزد، و از طرفی دیگر افراد متقی و خدا ترس را نیز به خطاء می اندازد و موجب جرأت و گستاخی آنها بر گناه می شود. پس، از روی نادانی و جهل به حقایق، مدح شاه نمی کنم.

خدای تعالی در قرآن کریم، خطاب به رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نیز می فرماید، " إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ وَلَا تَكُنَ لِلْخَائِبِينَ حَصِيمًا " (4:105 النساء) (ما این کتاب را به حق بر تو نازل کردیم تا میان مردم به [موجب] آنچه خدا به تو آموخته دآوری کنی و زنهار جانبدار خیانتکاران مباش)

241. شاه بود و شاه پس آگاه بود

خاص بود و خاصه‌ی الله بود

1) **معنی و شرح:** او شاه بود، و فقط شاه بود، و بسیار هم به حقایق آگاه بود، از برگزیدگان و خواص بود، و بر گزیده خدا بود. چه این پادشاهان به خواست خدا پادشاهی داده شده اند.

242. آن کسی را کیش چنین شاهی گُشد

سوی بخت و بهترین جاهی گُشد

1) **معنی و شرح:** کسی را که چنین شاهی، که برگزیده خداست، بکشد، سوی سعادت و بهترین جایگاهش می برد.

243. گر ندیدی سود او در قهر او

کی شدی آن لطف مطلق قهرجو

1) **معنی و شرح:** اگر آن شاه سود آن زرگر را در قهر کردن بر او کشتنش نمی دید، هیچ وقت آن لطف مطلق در پی اعمال قهر بر نمی آمد. این اشاره است به اینکه جلال او عین جمال او است، و قهرش عین لطف چه رحمتش سبقت دارد بر غضبش، سبقتی ذاتی.

244. بچه می لرزد از آن نیش حجام

مادر مشفق در آن دم شاد کام

1) **معنی و شرح:** "حجام" مخفف "حجام"، حجامت کننده است؛ " مشفق " مهربان، دلسوز، و دل نگران است. مثالی است برای مضمون بیت قبل. یعنی آیا نمی بینی که بچه چگونه می لرزد، و میترسد، و می گرید از نیش تیغ حجامت کننده، ولی مادر دلسوزش از آن نیش خوردن او شاد و خوشحال است؟ پس، چه بسا چیزهایی را که ناخوش داشته باشید در حالی که آنها برای شما خیر باشند!

245. نیم جان بستاند و صد جان دهد

آنچه در وهمت نیاید آن دهد

معنی و شرح: آن شاه که به امر خدا قهر آرد بر خلق، این نیم جان های مجازی را بگیرد از آنها، و صد جان پاک و حقیقی به حیات طیب به آنها دهد، و آن چیزی بدو دهد که حتی در وهم، که بسیار خلاق است در تصویر امور نادیده و ناشنیده، هم نمی آید. اشاره است به آیه کریم، " فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُمْ مِّن قُرَّةِ أَعْيُنٍ جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ " (32:17 السجده) (هیچ کس نمی داند چه چیز از آنچه روشنی بخش دیدگان است به [پاداش] آنچه انجام می دادند برای آنان پنهان کرده ام!)، و حدیث " یقول الله تعالی اعددت لعبادی الصالحین مالا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر [بل ما اطلعت علیه اقرأوا ان شئتم فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرّة اعین] " (خدا تعالی می گوید: برای عباد صالحین خود فراهم آورده ام آنچه را چشمی ندیده است، و گوشی نشنیده است، و بر قلب بشری نگذشته است...) "

روزی که روم همره جانان به چمن
نه لاله و گل بینم و نه سرو و سمن
زیرا که میان من و او گفته شود
من دانم و او داند و او داند و من

246. تو قیاس از خویش می گیری ولیک

دور دور افتاده‌ای بنگر تو نیک

1) **معنی و شرح:** " قیاس "، مقایسه کردن دو امر جزیی با یکدیگر در اینجا. تو او را با خودت مقایسه نکن، چه تو گرفتار نفس خود می باشی. رها از خود و غیر خدا، اگر مقایسه کنی خود را با او، از حقیقت بسیار دور افتاده باشی. پس، نیک بنگر که کجا هستی.